

في بيان العوالم الكلية و الحضرات الخمس الإلهية

العالم لكونه مأخوذاً من العلامة، لغةً عبارة عما به يعلم الشيء، و اصطلاحاً عبارة عن كل ما سوى الله تعالى؛ لأنه يعلم به الله من حيث أسمائه و صفاته، إذ بكل فرد من أفراد العالم يعلم اسم من الأسماء الإلهية؛ لأنه مظهر اسم خاص منها. فبالأجناس و الأنواع الحقيقية يعلم الأسماء الكلية، حتى يعلم بالحيوانات المستحقرة عند العوام - كالذباب، و البراغيث، و البق، و غير ذلك - أسماء هي مظاهر لها.

حضرات خمس و عوالم كليّه

در نکته‌ی ۷۳ و به خصوص در نکته‌ی ۶۶۳ و شرح فصل یازدهم از «فصّ فاطمیه» در مورد حضرات و امور دیگری که بر عدد خمس اند همانند ذکر، حمد، نکاحات و وو سخن به میان آوردیم و مبسوطاً مأخذ و مصادر این بحث در کتاب‌ها را هم نقل نموده‌ایم. در پایان فصل نهم همین کتاب هم فرمود که: برای ساعت هم همانند حضرات خمس انواع خمس است.

لفظ «حضرت» در عرفان

لفظ «حضرت» در لسان حضرات اهل عرفان خیلی متداول است و یکی از موارد استعمال آن در مورد عوالم کلیّه است که به حضرات تعبیر شده است. و جناب قیصری عنوان خاتمه در فصل قبلی را کأنه مقدمه قرار داد برای بحث عوالم و حضرات خمس

که اگر حرف خاتمه را پیاده نمی فرمود، بحث عوالم خوب پیاده نمی شد. این سؤال پیش می آید که با مبنای رصین توحید وجود صمدی از لفظ «عوالم» و «حضرات» چه می خواهید؟ لذا در خاتمه فرمود که: همه ی موجودات همان تعینات امکانیه ی وجود صمدی حقاوند، لذا در این فصل سخن از عالم عقل، عالم ملک و فلک و ارض و... به میان می آید که همه به غیر از تعینات وجودیه ی او چیز دیگری نیستند. و در این فصل می خواهیم نحوه و تعیین و نسبت در این عوالم را بدانیم، و لذا عوالم را به نحو خیلی کلی به پنج عالم و حضرات را هم به پنج حضرت تقسیم می کنیم که از هر حضرتی و عالمی تا به حضرت و عالم دیگر اِلی ماشاءالله عوالمی قابل تصور است ولی آن امهات و اصول و مخازن و خزائن همه ی عوالم و حضرات پنج تا هستند.

تطابق حضرات چهارگانه با حضرت کون جامع انسانی

می شود این بحث را از راه شوراندن نفس و مراتب خودمان هم پیاده کنیم مثل این که بدن ما شهادت مطلقه است که داریم از این سو بالا می رویم تا به غیب مطلق مان، و بین این دو مطلق هم دو نحوه مضاف به نحو شهادت مضاف و غیب مضاف داریم، عالم را هم این مراتب کلیه است، از عالم شهادت مطلقه که عالم ماده و طبیعت است و تا به غیب مطلق، و بین این دو هم شهادت مضاف و غیب مضاف است. و قسم پنجم آن کسی است که جامع این حضرات به نحو کون جامع است که او انسان کامل است که کأن یک کفه ی ترازو اوست و کفه ی دیگر آن چهار عالم به نام نظام هستی. هریک از آن عوالم اربعه برای خود کونی هستند ولی انسان کامل کون جامع آن اکوان است. خداوند شرح صدر عطا فرماید. پس آن چهار حضرت طولی اند و این حضرت کون جامع انسان کامل مساوی با آنهاست.

۱۹۱

بیان حضرات خمس

در شرح فصّ اسحاقی همین کتاب جناب شارح فرمود:

۱۹۲

«المراد بالحضرات إِمَّا الحضرات الخمس الكلّیّة و هي عالم المعاني و الأعیان

۱۹۳

الثابتة، و عالم الأرواح، و عالم المثال، و عالم الشهادة، و عالم الإنسان الكامل

الجامع بين العوالم؛ و إمّا الحضرات...»^١

پس عالم حضرت غیب مطلق مثل عالم معانی و اعیان ثابتة، و حضرت غیب مضاف مثل عالم ارواح، و حضرت شهادت مضاف مثل عالم مثال و حضرت شهادت مطلقه مثل عالم شهادت یعنی ماده است، و پنجمین حضرت را عالم انسان کامل جامع بین عوالم دانست. در این بیان غیب مطلق را از عالم معانی و اعیان ثابتة گرفته است نه از ذات احدی، لذا کون جامع، جامع اعیان ثابتة و آن سه عالم دیگر است. پس «حضرت» در ماسوی الله از عالم معانی و اعیان ثابتة پیش آمده است و می دانیم که اطلاق لفظ «عالم» بر اعیان ثابتة که صور علمیهی موجودات در صقع ذات ربوبی هستند به توسع در تعبیر و بضرب من البیان است. در عبارت مذکور، لفظ «و الأعیان الثابتة» را عطف تفسیری همان عالم معانی قرار دهید که هر دو را یک عالم بگیریید و لذا ذات غیب الغیوبی را به عنوان عالم غیب مطلق ملاحظه فرمود.

۱۹۴

در «مصباح الأنس» ص ۱۰۳ و در «نفحات» قونوی ص ۲۰ هم به همین بیان قیصری حضرت را آورده اند که در نکته ی ۷۳ «هزار و یک و نکته» نقل کردیم.

۱۹۵

از این که در بیان حضرات خمس از مرتبه ی ذات غیب بحث به میان نیامد به جهت آن است که در این فصل بحث در بیان عوالم کلیه و حضرات خمس است و ذات غیب الغیوبی را اطلاق عالم نمی کنند، و لذا آن را به عنوان یک حضرت نمی شود قرار داد، و اگر سؤال پیش آید که اگر بر ذات اطلاق عالم نمی کنند پس چرا اعیان ثابتة و عالم معانی را از حضرات قرار دادند، با این که اعیان ثابتة همان صور علمیهی اشیا در ذات اند که عین ذات اند، پس باز پای ذات او به میان آمده است پس چرا بر این ها اطلاق عالم نمودند؟

۱۹۶

در جواب باید عرض کرد که آن حرف «تمهید القواعد» را در پایان شرح قال ۳۳ باید مد نظر باشد که ابن ترکه فرمود:

۱۹۷

۱. قیصری (داوود)، شرح فصوص الحکم، تصحیح و تعلیقات علامه حسن زاده آملی، ج ۱، ص ۵۸۸، نشر بوستان کتاب، چ اول ۱۳۸۲. ش.

- ۱۹۸ «به جهتی بر اعیان ثابتة هم اطلاق عالم می‌کنند.»^۱
- ۱۹۹ یعنی بضرب من المغایرة الاعتباری از باب تابع و متبوع که ذات متبوع و صفات تابع و صفات متبوع و اعیان ثابتة تابع صفات اند، و به همین اندازه که صفات عین ذات متبوع و اعیان ثابتة متبوع اند و بین شان یک نحو تغایر اعتباری درست می‌شود را کافی دانستند در اطلاق عالم بر اعیان ثابتة. بر اساس خاتمه‌ی فصل قبلی هم این عوالم کلیه در این فصل همان تعینات وجود صمدی است، لذا خاتمه به عنوان مقدمه و تمهید فصل خامس شده است، حالا در این فصل آن تعینات را به نحو کلی به صورت حضرات خمس و عوالم کلیه نام می‌برد.
- ۲۰۰ اگر در مثل «اسفار» و سائر کتب و نیز در خود همین کتاب در جای دیگر که می‌رسیم سخن از عوالم سه‌گانه است ولی منافاتی با تقسیم عوالم به پنج تا ندارد که نحوه‌ی لحاظ عوالم فرق می‌کند، و لذا بنابر مبنای دیگر علم و عین را بر تثلیث می‌دانند همانند این که نتیجه در برهان از تثلیث حدّ اصغر و حدّ اکبر و حدّ اوسط حاصل می‌شود، و این تثلیث نیز از ذات حق غیب‌الغیوبی متمشی و منتشی می‌شود؛ این تثلیث عوالم غیر از آن تثلیث اقالیم است که در فصّ عیسوی ذکر می‌شود و فقط با آن اشتراک لفظی دارد به بیانی که در محل خودش تقریر می‌گردد.
- ۲۰۱ شخصی که می‌خواهد عالم را تشریح کند بر اساس سبر و تقسیم و تجزیه و تحلیل و امور دیگری که در نظر می‌گیرد این تقسیم تثلیثی عوالم را پیش می‌کشد و در آن موطن درست هم می‌گوید.
- ۲۰۲ چه این که گاهی عوالم را به دو قسم تقسیم می‌کنند و برای آن اسامی مختلف از دنیا و آخرت، ظاهر و باطن، عالم امر و عالم خلق بیان می‌کنند.
- ۲۰۳ در روایتی از معصوم «چهار هزار عالم» و گاهی به «هجده هزار عالم» و در تعبیری هم به «الف الف عالم» نقل شده است. این نحوه بیانات گوناگون در روایات به مطابق وقت و یا به حساب حوصله و استعداد گیرنده و تقسیمات علمی است که پیش می‌آید.

۱. ابن ترکه (صائن‌الدین علی بن محمد بن محمد)، تمهید القواعد، تصحیح و تعلیقات علامه حسن‌زاده آملی، ص ۱۴۶، نشر الف لام میم، چ دوم ۱۳۸۶ ه.ش.

۱۱۴ اسم الهی در قرآن

۲۰۴ در اسماء الله هم این چنین است که گاهی به یک اسم همه را جمع می کنند و گاهی به دو اسم جلالی و جمالی و گاهی به چهار اسم و گاهی به هفت اسم و گاهی به هزار و یک اسم و گاهی هم به بی نهایت؛ و گاهی هم بعضی از آقایان و اساتید این نکته را می فرمودند که: اسماء الله در قرآن به عدد سور قرآنی صد و چهارده تا آمده است، بدین صورت که مکررات هر اسمی بجز یک بار حذف می شود، مثلاً اسم «الله» به هر تعدادی آمده فقط یک اسم محسوب گردد و یک بار آن به حساب آید و تکرارها حذف گردد؛ در آخر ۱۱۴ اسم می ماند. کتاب الله است، فکر می خواهد، مطالعه و قرائت با تأمل می خواهد. مثلاً در سوره ی انعام نیز هفتاد بار اسم «الله» آمده است که در روایت دارد این سوره را هفتاد هزار ملک مشایعت کردند.

اسم «الله» در «انعام»

۲۰۵ امین الاسلام طبرسی در تفسیر اول سوره ی انعام روایتی نقل کرد:

۲۰۶ «روی العیاشی باسناده عن ابي بصیر عن ابي عبد الله عليه السلام قال: إن سورة الأنعام

نزلت جملة واحدة و شیّعها سبعون ألف ملك فعظّموها و بجلّوها فإن اسم الله

فیها فی سبعین موضعاً ولو یعلم الناس ما فی قراءتها من الفضل ما تركوها ثم...

۲۰۷ همچو نبود که این سوره نجومی و تنزیلاً نازل شود که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آیات

را دستور تنظیم دهد بلکه سوره اش یکبارگی نازل شده بود و حالا که نجومی و تدریجاً

نازل می شود فرمان تنظیم آن بر اساس انزال دفعی را می دهد. فرمود: در حین نزول

سوره ی انعام به صورت جمله ی واحده به جهت تکریم و تعظیم هفتاد بار اسم جلاله ی

۱. امین الاسلام طبرسی (فضل بن حسن)، مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۲۲، نشر ناصر خسرو، چ سوم ۱۳۷۲ ه.ش.

عیاشی به اسناد خود روایت نمود از ابوبصیر، از امام صادق عليه السلام که فرمود: سوره ی انعام یک باره نازل

شد در حالی که ۷۰ هزار فرشته آن را مشایعت می کردند پس فرشتگان آن سوره را تعظیم و تبجیل

(بزرگداشت نمودن) نمودند چون اسم جلاله ی «الله» در ۷۰ وضع از آن آمده است و اگر مردم فضیلتی

را که قرائت این سوره دارد می دانستند هر آینه ترک قرائت آن نمی نمودند سپس...

«الله» در این سوره هفتاد هزار ملک از مقام غیب‌الغیوبی این سوره را مشایعت کردند که به ازای هر «الله» هزار ملک بیان شده است. این گونه مباحث قرآنی را تأمل بسزا لازم است، که قرآن اقیانوس بی‌ساحل و عمق آن غیرمتناهی است و اول و آخر ندارد. هر کسی می‌تواند به این دریا بیفتد و غواصی کند که تا قدر او چه مقدار بوده باشد.

غرض آن است که از این گونه تقسیمات برای اسماء‌الله و عوالم وجود در روایات و کلمات اساطین حکمت و عرفان فراوان است باید جهات بحث را توجه داشت. در مقام ما همه‌ی بحث حضرات را بر اساس مراتب وجودی که عوالم و آیات و مظاهر حق‌اند پیش آورد، و لذا به «عالم» به عنوان «ظَلَّ ثانی» (که ظَلَّ اول همان صادر اول است) داریم مشاهده می‌کنیم. لذا عالم مقید است و صادر اول مطلق و حق تعالی هم که ﴿وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ﴾^۱ از قید اطلاق هم اطلاق دارد. منتها به همان عرضی که تقدیم داشتیم دارد حضرات خمس را از اعیان ثابتة می‌گیرد که به یک وجه بر آن اسم عالم اطلاق می‌شود، لذا باید توجه به جهات بحث داشت تا اشتباهی پیش نیاید. و این آقایان هم این حرف‌ها را می‌دانند که به چه جهتی دارند به اعیان ثابتة اطلاق «عالم» می‌کنند. زیرا که اهل فن بودند و این علوم متعارف را هم به خوبی دارا بودند که در زمان‌شان گسترش همه‌جانبه‌ی علوم بود، و لذا در هر فنی تک‌مرد در آن فن به شمار می‌روند، یعنی در هر فنی مرد یک فن بودند. البته هاضمه‌ی انسانی طوری است که هرچه به او غذا بدهند اشتهايش بیش‌تر می‌شود، زیرا از آن طرف که بخل نیست، پس از تو حرکت و از خدا برکت «[یا من] لاتزیده کثرة العطاء إلا جوداً و کرماً»^۲

۲۰۸

مکاشفهی صدرالدین قونوی

دیشب که داشتم «نفحات» صدر قونوی صفحه‌ی ۲۰ آن را به جهت بحث حضرات خمس نگاه می‌کردم و نیز یادداشت‌های «مصباح‌الأنس» را که تا تجدید عهدی شود،

۲۰۹

۱. بروج/۲۱؛ و خداوند از پس سرشان فراگیر است.

۲. کفعمی (ابراهیم بن علی عاملی)، البلد‌الأمین، ص ۱۹۳، نشر مؤسسه‌ی اعلمی، چ اول ۱۴۱۸ ه.ق.

ای کسی که فراوانی دَهشت تنها بخشش و بزرگی‌ات را افزون می‌کند.

دیدم که جناب قونوی چه قدر از آن صبح و شبش تقدیر می کند که یک مکاشفه‌ی خوبی در هنگام سحر برایش دست داد که چه بسیار خوب. زیرا که اگر آدم مواظب خودش باشد و برنامه داشته باشد و ذهن و فکر و خیال و سرش را مواظبت کند و یک انسان قرآنی بشود و با برنامه پیش برود که بی برنامه گی هرج و مرج است، این حرف‌های مکاشفات و امثال این‌ها را هم دارد. لذا چرا شب را مثل حیوانات به سر ببرد و چرا خلوت نداشته باشد و با ملکوت محشور نباشد که قرآن فرمود: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ﴾^۱ این قرآن و این اسرا و ارتقا برای انسان اکمل از جنس ماست و ما هم از جنس او هستیم و او سرمشق و امام ماست، و لذا فرمود: ما را ببینید و بالا بیایید. پس ما هم اگر به راه افتیم به اندازه‌ی پروازمان و بال و پرمان، به قدر استعدادمان بهره‌مند می شویم.

۲۱۰ جناب صدرالدین قونوی فرمود:

۲۱۱ «منازلة إلهية: تدان و برق و رؤية و تلق و تقرب و تحبب و كشف تبدیل بتسوية

و تعديل و إلقاء سبوحی سابق على النفث الروحی و البارق اللّوحي...»

۲۱۲ إلى أن قال:

۲۱۳ «فلما كان سحر الليلة التي صبيحتها يوم الثلاثاء سابع عشر شوال من سنة خمس

و ستين و ستمائة وقعت منازلة رحيمية لا رحمانية، و جذبة لطيفة ربانية أقامني

سبحانه فيها بين يديه و فرغني دفعة دون تدريج للإقبال بوجه القلب عليه و اطلعني

على حضرة علمه الذاتي الكلي الذي منه انبسط كل علم و تعين بموجه في جميع

مراتب الوجود...»^۲

۱. اسراء/۲؛ پاكا آن كه بنده را شبانه از مسجد بازداشته به مسجد دورتر، كه پيرامونش را خجسته داشته‌ايم برد.

۲. صدرالدین قونوی (ابوالمعالی محمد بن اسحاق)، نفحات، صص ۱۷ و ۱۸، نشر مولی، چ دوم ۱۳۸۴ ه.ش.

منازله‌ی الهیه: تدانی و برق و رؤیت و تلقی و تقرب و تحبب و كشف تبدیل به تسویه و تعديل و القای

سبوحی سابق بر نفث روحی و بارق لوحی است...

سحر شبی که بامدادش روز سه‌شنبه ۱۷ شوال سال ۶۶۵ بود که منازله‌ی رحیمیه‌ای نه رحمانیه و

جذبه‌ای لطیف ربانی رخ داد که خداوند سبحان مرا در آن در پیشگاه خود مقیم کرد و به نحو دفعی نه

تدریجی مرا برای رو کردن به خودش به واسطه‌ی وجه قلب فارغ نمود و برابر حضرت علیم ذاتی کلی‌اش

ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد

نور آن بر دل آگاه رسد^۱

۲۱۴ به راه افتادیم می بینید که بال و پر داده و به یک طیّ الأرض و به یک سرعت در سیر، کار سالیانی راه رفتن از تحت ارجل روزی خوردن را می کند ﴿لَا تَكُلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ﴾^۲.

اکل از فوق و از تحت ارجل

۲۱۵ علم فکری همین اکل از تحت ارجل است که به دویدن و راه رفتن و فکر کردن و درس و بحث و مدرسه و کتاب حاصل می شود، ولی اکل از فوق همان علم لدنی است که «هنیئاً لهم»^۳ آن خیلی اهمیت دارد و سفره‌ی آن هم باز است. خداوند تعالی إن شاء الله روزی شما و ما بفرماید و همین طور روزی همگان که «استوسع رحمة الله الواسعة»^۴ زیرا:

بر ضیافت‌خانه‌ی فیض نوالت منع نیست

در گشاده است و صلا در داده خوان انداخته

۲۱۶ این دستگاه عکاسی که از عالم معانی و عالم ارواح و حتی از علم ذاتی حقّ عکس می گیرد و از همه جا با خبر می شود یعنی این سرمایه‌ی معرفت را خداوند به تو داده است، لذا این قوای تور شکار را بینداز تا عالم عقول و ارواح و بالاتر هم به شکار تو در می آیند؛ پس تو هم می توانی به هر عالمی روی آوری و با تور شکار آن را به غذای انسانی خود در آوری.

حضرات خمس آیات یک حقیقت‌اند

۲۱۷ همه‌ی عوالم کلیه و حضرات خمس تعینات و ظلال یک حقیقت‌اند؛ یعنی مراتب

که هر علمی از آن منبسط گشت و به موجب آن در همه‌ی مراتب وجود متعین شد، مطلع ساخت.

۱. جامی (نورالدین عبدالرحمن بن نظام‌الدین)، هفت اورنگ، سبحة الأبرار، بخش ۱۳.

۲. مائده/۶۷؛ از فراز سر و فرود پاهایشان می خوردند.

۳. گوارای وجودشان باد.

۴. حسن‌زاده املی (حسن)، دیوان، دفتر دل، بند چهارم.

رحمت واسعه‌ی خدا را وسعت بده.

حقیقة الحقائق‌اند و به اعتباری صادر اول، ظلّ اول و عالم، ظلّ ثانی اویند.

معنای لفظ «عالم»

عالم را جناب قیصری بدین صورت معنا کرد که چون مأخوذ از علامت است در لغت عبارت از چیزی است که به وسیله‌ی آن شیء دانسته می‌شود. این که فرمود: از علامت مأخوذ است همان معنای ظلّ بودن و آیت بودن را می‌رساند. تعبیر به آیت بودن خیلی شیرین است و خود آیت بودن می‌گوید که وجود اصل است و عالم آیت و علامت اوست که تغایری در بین راه ندارد، و لذا حقیقت واحده است و گرنه آیت و علامت معنا نداشت.

و در اصطلاح به معنای کل ماسوی الله تعالی است، چون به وسیله‌ی عالم خداوند از حیث اسما و صفاتش دانسته می‌شود. اسمای جلالیه و جمالیه او را نشان می‌دهد و توجّه به کلمه‌ی «ماسوا» هم دارید. بر همین مبنا به هر فردی از افراد عالم اسمی از اسمای الهیه بضرّ من البیان دانسته می‌شود. مثلاً آفتاب علامت اسم شریف نور و منور اوست، اگر کسی درست این مجلا و مظهر را مورد مطالعه قرار دهد این اسم را در او متجلّی می‌یابد؛ اگرچه بر اساس آن اصل رصین و محکم، یعنی هر کجا سلطان وجود قدم نهاد همه‌ی عساکر اسما با او هستند، منتها روی مزاج و جهات دیگر از احتیاجات، بیننده و سالک می‌بیند که فلان اسم الهی در این مظهرش در دیده‌ی توحیدی‌اش خودش را بهتر نشان می‌دهد، مثل شخصی که راه را گم کرده است «یا الله» می‌گوید و آن که بیمار است و دیگر که تشنه است هم «یا الله» می‌گویند ولی در اولی «الله هادی» مورد طلب است و در دومی «الله شافی» و در سومی «الله ساقی» و هکذا در موارد دیگر که هر کسی بر اساس نیازش حق تعالی را در اسم مخصوص به آن موردش بهتر مشاهده می‌کند، اگرچه خدایی که «شافی» است بعینه «ساقی» و «هادی» هم هست ولی هر کسی از ظنّ خود یار او می‌شود، که از این امر به «دولت اسمای الهی» هم تعبیر می‌شود، که هر شخصی به لحاظ لسان استعدادش از او عطایا را طلب می‌کند. سلطان این بحث در فصّ شیشی «فصوص» در آینده می‌آید. در آنجا گفته می‌شود که عطایای الهی به قدر قابلیت اشخاص است. مثل این که کودک طلب

شیر دارد و قابلیت او در حد نوشیدن شیر است خداوند هم دو تا مشک به نام پستان مادر آفریده که همه چیز آن از حرارت، شیرینی، چربی و غیر آن‌ها تنظیم شده و تصفیه شده و به وفق اقتضای مزاج کودک خلق گردید، زیرا مزاج کودک از مزاج مادر برخاسته، و درست است که مزاج فرزند از مزاج مادر بریده و جدا شده اما چون در تحت تدبیر ملکوت است باید حرارت و چربی و شیرینی این شیر به وفق مزاج طفل باشد که در کارخانه‌ی پستان مادر در تحت تدبیر نفس مادر که در تحت تدبیر متفرد به جبروت عالم است پرورده می‌شود. وانگهی این مشک پستان مادر را از بالا برای او آویزان کرده که سرش به سوی پایین آویخته آن هم سر پستان را برآمدگی داده که به دهن او بگذارد و به قول جناب شیخ در «شفا» از سر پستان مادر لعابی جوشیده و با شیر کودک مخلوط می‌شود که برای هضم شیر در طفل مؤثر است و بعد هم شیخ آن حدیث رسول الله ﷺ را نقل کرده است که بهترین غذا برای طفل همان شیر مادر اوست که از ناحیه‌ی آن دو مشک برایش آماده است که تا جیغ او درآمد و گریه‌اش بلند شد به او می‌دهند.

گریه کار می‌رسد

۳۰. طفل که زبان ندارد تا حرف شیر را بزند، و لذا چون درد دارد و زبان ندارد گریه‌اش درمی‌آید، ناله‌اش بلند می‌شود که این یک امر طبیعی است. همچنین در بزرگان هم همین‌طور است که اگر یک وقتی کار دارد و کارش به جایی کشیده که زبان برای بیان خواسته‌اش ندارد ولی دردمند است گریه‌اش درمی‌آید و آه و ناله‌اش بلند می‌شود چه این که آن کودک با آه و ناله خبر می‌دهد که شیر می‌خواهد. لذا هم تخت خواب دامن مادر برای او آماده است و هم دو مشک آویخته شده بالای سر او در خدمتش حاضر است و هم قبل از گریه‌اش شیر در پستان آماده است. در انسان‌های بزرگ هم این‌گونه است که در هر مرحله از مراحل روحانی هم به محض این که احتیاج پیدا کرده و گرسنه و تشنه شده است، برای او معارف و حقائق آماده کرده‌اند لذا او به لسان استعدادش هرچه قوی‌تر شود غذای او هم قوی‌تر می‌گردد. لذا در هر مرتبه‌ای سفره آماده و غذا حاضر و گسترده است و به مطابق عوالمش به او می‌دهند.

همچنان که در مراحل جسمانی هم این گونه است، از شیر مادر گرفته تا به غذای سنگین در هر مرحله‌ای آماده است، از نطفه درآمد به علقه رسید و بعد از آن به مضغه و همین طور تا به نفس ناطقه هم که به این صورت طی کرده می‌بیند که کمالات آماده بود، از این به بعد هم همین نحو است. و نیز هرچه بالاتر رود در هر موطنی اسمی از اسماء الله در او متجلی می‌گردد. در یک مرتبه می‌گوید:

«اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْئَلُكَ مِنْ كَلِمَاتِكَ بِأَتَمِّهَا وَ كُلِّ كَلِمَاتِكَ تَامَّةً، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْئَلُكَ بِكَلِمَاتِكَ كُلِّهَا.» ۲۲۱

۲۲۲ اوائل یک کلمه از کلمات را اتمّ می‌دید و می‌خواست، بعد که قوی‌تر شده همه‌ی کلمات را می‌طلبد که همه‌ی کلمات او تامه‌اند و چرا به یک کلمه اکتفا کند که توقف در اغتذای کمالات انسانی راه ندارد و ممدوح نیست.

۲۲۳ پس به هر فردی از افراد عالم اسمی از اسماء الله دانسته می‌شود، چون آن فرد مظهر اسم خاصی از اسمای الهیه است مثلاً به اجناس و انواع حقیقه اسمای کلی الهی دانسته می‌شود حتی به حیواناتی که عوام آن‌ها را کوچک می‌شمارند همانند ذباب (مگس)، برغوث (کک) بقّ (پشه) و غیر این‌ها هم مظاهر اسمایند، لذا خواص به این‌ها هم تعظیم می‌کنند. مثلاً مگر این موریانه وجود، حیات، شعور و دیگر اسما را ندارد؟! که دارد. پس آیا وجود و علم، شعور و حیات او در این ظرف مظهر نیست و مرآت و آیات برای حق نیست؟ که هست، زیرا هیچ کلمه‌ای بریده از عالم و حقیقه الحقائق نیست؟ آیا او و من و شما در ارتباط داشتن به یک حقیقت وجودی با هم شریک نیستیم؟ پس همه به او وابسته‌ایم منتها بر اساس حفظ مراتب، مزاج در ما اقتضای حیات کذایی را کرده و این اوصاف و اسما بهتر خود را نشان می‌دهند ولی در آن حیوانی مثل پشه به این قوت خود را نشان نمی‌دهد. زیرا در انسان مزاج اعدل امزجه است و این اعتدال بیش‌تر زمینه‌ی ظهور قوی‌تر صفات را فراهم کرد

۱. سید بن طاووس (ابوالقاسم علی بن موسی)، اقبال، ج ۱، ص ۷۷، نشر دارالکتب اسلامیة، چ دوم ۱۴۰۹ هـ.ق. خدایا! از تو درخواست می‌کنم به تمام‌ترین کلمات و همه‌ی کلمات تامّ هستند. بارالها! از تو به همه‌ی کلمات درخواست می‌کنم.

ولی ظلّ همه‌ی این صفاتی که در انسان است را در یک رتبه‌ی نازل‌تری در مورچه هم می‌یابد؛ یعنی هر دو جدولی از جداول بی‌کران وجودند و از یک اصل و حقیقت انفطار یافتند. پس عوام آن‌ها را تحقیر می‌کنند ولی خواص تعظیم. إن شاء الله جلوتر رفتیم این حرف‌ها بهتر خودش را می‌نمایاند که *اول اندیشه وانگهی گفتار*^۱.

فالعقل الأوّل لا شتماله علی جمیع کلیات حقائق العالم و صورها علی طریق
الإجمال، عالم کلّی یعلم به الاسم الرحمن.

۲۲۴ «فالعقل الأوّل» فاء فصیحه است. یعنی برای تفصیل آن اجمال است که گفتیم: همه‌ی موجودات مظاهر اسمای الهی‌اند.

عقل مظهر «الرحمن»

۲۲۵ گفتیم که: اسمای الهی و صورشان را تعبیر به «حقائق» می‌کنند که صور اسما همان اعیان ثابت‌ه بودند. لذا عقل را به جهت این که به نحو اجمال همه‌ی اسما و اعیان ثابت‌ه را مشتمل است عالم کلّی نامند که به واسطه‌ی او اسم شریف «الرّحمن» دانسته می‌شود. و مراد از اجمال نه به معنای اجمال مفهومی است بلکه به معنای مقام جمعی وجودی و قرآنی و متنی است؛ یعنی عقل اسماء الله را به نحو جمع و لفّ و قرآن دارد که اجمالش نامند.

۲۲۶ «إذا كان العقل كان الأشياء»^۲

۲۲۷ وقتی عقل کون یافت همه‌ی اشیا می‌شوند، چون او اجمال و جمع همه است. وقتی متن و لفّ کذایی یافت شود همه از او منشعب شوند، لذا حدیث، «كان الأشياء» آورد.

عقل اوّل خلق اوّل است

۲۲۸ در سیر بحث، عقل اوّل را خلق اوّل می‌دانیم و این را خود قرآن به ما تعلیم داده

۱. سعدی (ابو محمد مصلح بن عبدالله)، گلستان، دیباچه.

۲. حسن زاده آملی (حسن)، ممدالهمم، ص ۵۰، نشر وزارت ارشاد، چ اوّل ۱۳۷۸ ه.ش.

است که آن هم سِرّ این تعلیم زیر سر کلمه‌ی «الله» است که در اوّل قرآن حرف از ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾^۱ وقتی او «الله» است قهراً «رحمن» است و نیز «رحیم» که این سه اسم را حق تعالی به عنوان تابلوی رحمت خود قرار داده است، لذا قرآن شهر رحمت و مدینه و مخزن آن است. اسماء الله خیلی است؛ یعنی همین «الله» که در بسمله آمد را اسمای بی‌نهایت است ولی دروازه‌ی آن‌ها همین رحمت (رحمن) است که به منزله‌ی مدخل قرآن است. لذا قرآن تابلوی دلربایی را که دعوت کننده‌ی همگان باشد انتخاب کرده است. زیرا کتاب «الله» و کتاب «رحمن» و کتاب «رحیم» است و «رحمان» و «رحیم» به خوبی خودشان را در تابلوی شهر قرآن نشان می‌دهند که جذّاب است. و گرنه اگر تابلوی قرآن را غضب و قهر می‌گذاشت همه را رم می‌داد مثلاً می‌فرمود: بسم الله المنتقم القهار همه از حق و کتاب او فرار می‌کردند و می‌گفتند این چه کتاب است که این جور با قهر و غلبه دعوت می‌کند. لذا «رحمان» و «رحیم» او دل‌کش هستند با «الرحمن» همه را به سوی خود می‌کشاند و با اسم «الرحیم» به هر کسی به مقدار سعه‌ی وجودی او می‌دهد که «الرحیم» پایین‌تر از «الرحمن» است.

تفسیر رحمان و رحیم

- ۲۲۹ لذا حضرت امام ملک و ملکوت، کشاف حقائق، امام به حق ناطق صادق آل محمد ﷺ و سلام الله علیه در معنای «الرحمن» و «الرحیم» می‌فرماید که: «رحمان» سفره‌ی عام خداست و «رحیم» سفره‌ی خاص:
- ۲۳۰ «الرحمن اسم خاصّ لصفة عامّة، و الرحيم اسم عامّ لصفة خاصّة»^۲
- ۲۳۱ در مورد صفت رحمن گفته شد: *براین خوان یغما چه دشمن چه دوست.*
- ۲۳۲ یعنی چون عام است هم آدم از آن بهره دارد و هم شیطان از آن بهره می‌برد، اما رحمت رحیمیه اسم عام است ولی برای صفت خاص که برای خواص گسترده شده است، این رحمت ریاضت می‌خواهد، قابلیت و جواز طلب می‌کند که هر کسی کنار

۱. حمد/۱؛ به نام خداوند مهرگستر مهربان.

۲. فیض کاشانی (محمد محسن)، صافی، ج ۱، ص ۸۱، نشر مکتبة الصدر، چ دوم ۱۴۱۵ ه.ق.

این سفره قرار نمی‌گیرد. در فصّ سلیمانی در مورد اقسام رحمت بحث می‌شود. پس عقل اول چون که مشتمل همه‌ی کلیات حقائق عالم یعنی اسما و صور آنها به نحو اجمال است مظهر اسم شریف «الرحمن» است.

۲۳۳

و النفس الكلية لاشتمالها على جميع جزئيات ما اشتمل عليه العقل الأول
تفصيلاً، أيضاً عالم كلي يعلم به الاسم الرحيم.

نفس کلی چون مشتمل بر جمیع جزئیات آنچه را که عقل بر آن مشتمل هست می‌باشد آن هم به نحو تفصیل مظهر اسم شریف «الرحیم» است که با او نیز عالم کلی دانسته می‌شود، منتها نه به نحو کلی بلکه به صورت جزئی و تفصیل.

۲۳۴

و الإنسان الكامل الجامع لجمعها إجمالاً في مرتبة روحه، و تفصيلاً في
مرتبة قلبه، عالم كلي يعلم به الاسم الله الجامع للأسماء.

انسان کامل کون جامع است.

۲۳۵

مراتب اربعه‌ی انسان

در صحف عرفانیه برای انسان مقام روح، مقام قلب، مقام خیال و مقام حسّ قائل شدند که مقام روح همان مقام اجمال است که همه‌ی حقائق و معارف را در آن مرتبه به نحو جمع داراست، از این مقام تنزل کنیم مقام قلب است که مقام تفصیل آن حقائق است و پایین‌تر از آن مقام خیال است که مرتبه‌ی تمثیل وجود برزخی آن حقائق است و مرتبه‌ی حسّ مرتبه‌ی تجسم است که نازل‌ترین مراتب می‌باشد. این مراتب را در فصّ ابراهیمی فرموده است که:

۲۳۶

«واعتبر في مقام روحك حال حقائقك و علومك الكلية، هل تجد ممتازاً بعضها
عن بعض، أو عن عين روحك إلى أن تنزل إلى مقام قلبك، فيتميز كل كلي
عن غيره، ثم يتفصل كل منها إلى جزئياته فيه، ثم يظهر في مقام الخيال مصوراً،
كالمحسوس، ثم يظهر في الحس...»^۱

۲۳۷

۱. قیصری (داوود)، شرح فصوص الحکم، تصحیح و تعلیقات علامه حسن زاده آملی، ج ۱، ص ۵۳۱، نشر

۲۳۸ در مقام روح تمیّز بعضی از علوم با بعض دیگر مطرح نیست، بلکه به وجود اجمالی جمعی است، ولی در مرتبه‌ی قلب تمیّز جزئی است و در مرتبه‌ی خیال به نحو صورت‌گری شده ظهور می‌یابد تا در حس ظاهر می‌گردد. همچنان‌که در انسان این مراتب اربعه است، در عالم هم این‌گونه است که اعیان ثابت و معانی روح بود تا به تفصیل حقائق کلیه تا به عالم مثال و تا به عالم شهادت مطلقه که محسوسات متفرقه این سویی‌اند، و به حکم تطابق کونین عالم و آدم، این دو را به وزان یکدیگر می‌بینید. ۲۳۹

الآن هم در این فصل انسان کامل را در مرتبه‌ی روح، جامع جمیع کلیات حقائق دانست و در مرتبه‌ی قلب تفصیل عالم کلی است، لذا به این انسان کامل اسم شریف «الله» معلوم می‌گردد، زیرا جامع هم عقل کلی اوّل و هم نفس کلیه است؛ همچنان‌که «الله» مستجمع جمیع صفات کمالیه است انسان هم انسان کامل است که کعبه‌ی همه‌ی اسماست و همه به دور او در طواف‌اند چه در دنیا و چه در آخرت، به لسان جناب خواجه طوسی در «تذکره‌ی آغاز و انجام»:

۲۴۰ «کمال اصحاب یمین به بهشت است ولی کمال بهشت به مقرّین است که سابقون‌اند.»^۱

۲۴۱ این جاست که به تعبیر حاجی در اوّل «أسرارالحکم»، فهمیدن حرف مردم هنر است نه دست زدن به حرف مردم. متن عبارت وی چنین است:

۲۴۲ «ای معاشر طالبان علوم حقیقه و معارف یقینیه و استکشاف اسرار و استبصار نتائج افکار! بدانید که ضنّت نورزیدیم و درج کردیم در این کتاب از لباب علم توحید و صفو علم اسما و صفات آن‌چه را که نوشتنی است بقدرالطاقة البشریة، باید قدر بدانید و تا مشکلی می‌رسد تبادر به ردّ و انکار

بوستان کتاب، چ اوّل ۱۳۸۲ ه.ش.

۱. خواجه نصیرالدین طوسی، تذکره‌ی آغاز و انجام، تصحیح و تعلیقات علامه حسن‌زاده آملی، ص ۲۸، نشر

وزارت ارشاد، چ چهارم ۱۳۷۴ ه.ش.

عبارت وی چنین است: «سابقان و اهل یمین به بهشت برسند، اما کمال اهل یمین بهشت باشد و

کمال بهشت به سابقان.»

نکنید که مطالب عالیہ را فهمیدن هنر است نه ردّ و انکار.^۱

مقربون مورد طواف اند در سوره‌ی واقعه بعد از بیان اصحاب یمین و شمال فرمود: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ * فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾^۲... ﴿يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ﴾^۳ الآية. ولدان مخلدون طواف کننده گرد مقربون اند که مقصود این هاینند، لذا او به دنبال این‌ها نیست بلکه ولدان به دنبال مقرب می‌گردند که او را بیابند، زیرا او انسان کامل و مقرب عندالله است. پس مقرب کسی است که در نشأت دیگر هم دیگران طائف دور اویند.

۲۴۳

و إذا كان كل فرد من أفراد العالم علامة لاسم إلهي، و كل اسم لاشتماله بالذات الجامعة لأسمائها مشتمل عليها

دولت اسما در موجودات

فرمود: عالم، علامت مبدأ، و هر موجود در آن نیز حکایت از مبدأ و مفیض دارد؛ یعنی هر کلمه‌ی آن وجود دارد و وجود هم مساوق با حق است و هر کجا این سلطان قدم نهد اسما و صفاتش به نحو مطلق با او هستند، زیرا صفات او عین ذات اویند، جز این که ظهور صفات او در بعضی مظاهر و مجالی به لحاظ ترکیب، امتزاج، مزاج و خصوصیت وجودی‌شان بهتر خودشان را نشان می‌دهند و دیگران که در آن موجود این صفت غالب را می‌نگرند آن شیء را به صفت غالب می‌بینند و مطابق احوال و احتیاجات‌شان به آن صفت آن شیء را می‌خواهند و از صفات دیگر الهی در آن خبر ندارند، مثل این که شخصی در همه‌ی علوم صاحب نظر است ولی به جهتی که خطاط ماهر است تا تابلوی خط او مورد انظار قرار گیرد همین کمال خطاطی او در منظر دیگران موجب تحت الشعاع قرار گرفتن دیگر صفات و کمالات او می‌گردد.

۲۴۴

۱. متاله حاج ملا هادی سبزواری، أسرار الحکم، ص ۵۵ و ۵۴، نشر مطبوعات دینی، چ اول ۱۳۸۳ ه.ش.
۲. واقعه/۱۱-۱۳؛ و پیش افتادگان آن پیش افتادگان اند، آنان نزدیک داشتگان اند. در پردیس‌های ناز.
۳. واقعه/۱۸؛ پسرانی هم‌اره جوان، به گردشان گردند.

نکته‌ای پیرامون اسمای ائمه علیهم‌السلام

مثال دیگر در مورد عترت طاهره علیهم‌السلام که همه‌شان، هم باقر علوم انبیایند و هم صادق و هم کاظم و هم رضا و جواد و نقی و هادی و مهدی‌اند، ولی هر یک از ائمه علیهم‌السلام بر اثر زمان و مکان و احوال عصر و خواسته‌های مردم و احتیاجات‌شان به یک صفت و لقب خاص شهرت پیدا کردند و همان صفت برای آن امام عَلَم شد. کلمات نظام هستی هم این‌گونه‌اند، و گرنه وجود در هر موطنی که باشد مساوق با حق و همه اسما و صفات اوست، لذا:

۲۴۵

دل هر ذره‌ای را که بشکافی
آفتابیش در میان بینی^۱

در این باغ دل آرا یک ورق نیست
که تار و پودش از آیات حق نیست^۲

از این‌که گفته‌ایم: هر کلمه‌ای علامت اسمی از اسماء‌الله است. منافاتی با حرف دیگرمان ندارد که؛ هر کلمه‌ی وجودی خودش همه‌ی کلمات است؛ یعنی هر عالمی عوالمی است و همه‌ی این عوالم هم در پیش چشم انسان موحد به توحید صمدی خودش را به مقدار عرصه‌ی بینش او به وی نشان می‌دهد، تا وسعت هر فردی چه مقدار باشد و هر انسانی تا چه پایه‌ای به اسرار عوالم آگاهی پیدا کند. خداوند إن شاء الله شرح صدر به همگان عطا فرماید.

۲۴۶

عنوان «اله»، «الوهیت» و «الله» را که اسم جامع است در کتاب‌های «تمهیدالقواعد» و «مصباح‌الأنس» نیز بحث شده و می‌شود و در این کتاب هم در این باره حرف می‌زنیم.

۲۴۷

كان كل فرد من أفراد العالم أيضاً عالماً، يعلم به جميع الأسماء، فالعوالم غير متناهية من هذا الوجه، لكن لما كانت الحضرات الإلهية الكلية خمساً، صارت

۱. هاتف اصفهانی (سید احمد حسینی)، دیوان اشعار، ترجیع بند.

۲. حسن زاده آملی (حسن)، دیوان، مثنوی سرود در گشت در دشت و چمن.

العوالم الكلية الجامعة لما عداها أيضاً كذلك.

توحید صمدی

۲۴۸ «کان کلّ فرد من أفراد...» جواب «إذا کان» است. چون هر اسم الهی مشتمل بر ذات جامع اسماست، لذا وقتی هر موجودی علامت اسم الهی است پس این فرد از افراد عالم مشتمل بر تمام اسماست، زیرا «و کلّ کلماتک تامّة»^۱ است و به وسیلهی آن همه‌ی اسمای الهی دانسته می‌شود، چون در هر کلمه وجود سریان دارد. و وجود مساوق با حق است. و هر جا وجود باشد همه‌ی اسما با او هستند و این وجود صمد است و همه، کثرات شئونی و تجلیات اویند که وحدت قاهر و کثرت مقهور است. و موحد حقیقی در عین حال که کثرت مقهور می‌بینید، ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾^۲ را مشاهده می‌نماید.

دیده‌ای باید سبب سوراخ کن

تا حجب را برکنند از بیخ و بن^۲

۲۴۹ پس هر کلمه‌ای عوالم است، پس عوالم غیرمتناهی است از این وجه دانسته می‌شود.

شنیدستم که هر کوکب جهانی است

جداگانه زمین و آسمانی است^۲

۲۵۰ پس عوالم را حدّ و شمارش نیست، منتها چون بحث در حضرات خمس بود به این تناسب عوالم را به نحو کلی که جامع ماعدای حضرات باشد را نیز پنج گفته‌اند، که این هم یک نحوه تقسیم است به غیر از تقاسیم دیگر که در جایش بیان می‌کنند.

و أول الحضرات الكلية حضرة الغيب المطلق، و عالمها عالم الأعيان الثابتة

۱. سید بن طاووس (ابوالقاسم علی بن موسی)، اقبال، ج ۱، ص ۷۷، نشر دارالکتب اسلامیة، چ دوم ۱۴۰۹ ه.ق. و همه‌ی کلمات تام هستند.

۲. حدید ۴؛ اوست نخستین و واپسین و برون و درون.

۳. مولوی (جلال الدین محمد بلخی)، مثنوی، دفتر ۵، بخش ۶۳.

۴. نظامی گنجوی (ابومحمد الیاس بن یوسف)، خمسه، خسرو و شیرین، بخش ۹۵.

في الحضرة العلمية. و في مقابلتها حضرة الشهادة المطلقة، و عالمها عالم الملك. و حضرة الغيب المضاف و هي ينقسم إلى ما يكون أقرب من الغيب المطلق، و عالمه عالم الأرواح الجبروتية و الملكوتية؛ أعني عالم العقول و النفوس المجردة. و إلى ما يكون أقرب من الشهادة و عالمه عالم المثال.

و إنما انقسم الغيب المضاف إلى قسمين؛ لأن للأرواح صوراً مثالية، مناسبة لعالم الشهادة المطلقة و صوراً عقلية مجردة، مناسبة للغيب المطلق. و الخامسة: الحضرة الجامعة للأربعة المذكورة، و عالمها العالم الإنساني الجامع لجميع العوالم و ما فيها.

ذات غيب الغيوي را در حضرات نیاورد بلکه از باب توسع در تعبیر بر اعیان ثابتہ ۲۵۱
اطلاق عالم کرد کہ به عرض رساندیم، و آن را اولین حضرت قرار داد هرچه کہ اعیان
ثابتہ در ممکن غیب اند و به خارج نمی آیند. پس اولین را حضرت غیب مطلق گرفت
و عالم آن را به عالم اعیان ثابتہ در حضرت علمیه قرار داد. دومین را حضرت شہادت
مطلقہ کہ مقابل غیب اطلاق و عالمش را عالم ملک نامید و در آن کثرت خیلی مشہود
است. و دوتای دیگر را یکی غیب مضاف و یکی شہادت مضاف أخذ کرد.

انسان کامل ثمره‌ی شجره‌ی وجود

پنجمی را حضرت جامع جمیع عوالم گرفت کہ هر چهار عالم را داراست و به نام ۲۵۲
عالم انسانی نام برده است. پس در ترتب طولی چهار عالم قائل شد ولی آن کہ ثمره‌ی
شجره‌ی وجود است، همان انسان کامل است کہ کون جامع گویند و او را قطب عالم
امکان یعنی ماسوی الله هم نام نهادند.

مبنای رصین امامیه

بر همین اساس کہ انسان کامل حاوی عوالم اربعه است امامیه قائل است کہ ۲۵۳

۱. ليس المراد بها المرتبة الأحادية؛ و يعلم ذلك بمقابلتها لحضرة الشهادة المطلقة.

مراد از آن مرتبه‌ی احدیت نیست و با مقابله کردن آن با مرتبه‌ی حضرت شہادت مطلقہ دانسته می شود.

هیچ‌گاه جهان خالی از حجة‌الله، انسان کامل و خلیفة‌الله نیست که او قطب و محور و امام همه است و غرض و غایت کل است و همه‌ی موجودات به گرد او طائف‌اند، چه در دنیا و چه در آخرت.

عارفان بر مبنای امامیه‌اند

۲۵۴ تنها فرقه و علمایی که بر این اصل محکم و اصیل فرقه‌ی ناجیه‌ی امامیه‌ی اثنا عشریه پافشاری تام دارند، همین سلسله‌ی شریفه‌ی مشایخ اهل توحید و عارفان بالله و اهل حق و تحقیق‌اند که قسمت معظم از صحف نوریه‌ی عرفانیه‌ی شان را همین مسئله‌ی حجة‌الله و انسان کامل که عالم خالی از آن نمی‌باشد فراگرفته است.

توحید و انسان کامل در عرفان

۲۵۵ صحف عرفانیه اگر درست تحلیل و تجزیه شود به دو موضوع برمی‌گردند: یکی در مورد توحید و دیگر در مورد انسان؛ معرفة‌الله و معرفة‌الإنسان الکامل. و هرکس که به انسان کامل قرب هم‌جواری داشته باشد در تخلّق به اخلاق ربوبی و اتصاف به صفات الهیه‌اش قوی‌تر است. هرچند بحث در کتب فلسفی هم در مورد انسان است ولی بدین پایه‌ی اهل تحقیق در عرفان نمی‌رسد، اگرچه مثل شیخ‌الرئیس‌ها در مثل «الهیات شفا» فرمودند که: کمال عالم کیانی انسان است ولی به اندازه‌ی عرفان ابرام و تشدید نشده است.

نکته‌ای در مُلک و ملکوت

۲۵۶ در مقابل حضرت غیب مطلق حضرت ملک و شهادت مطلقه ذکر کرد که عالمش را عالم مُلک قرار داده است. اما لفظ «ملک» و «ملکوت»: در لغت عرب یکی از صیغ مبالغه صیغه‌ی فَعْلُوت است. مثلاً در مورد رحمت می‌گویند: عالم رحمت، ماه رحمت، خانه‌ی رحمت، حضرت رحمت؛ اگر خواستید مبالغه کنید به کلمه‌ی «رَحْمُوت» می‌آورید بر وزن فَعْلُوت مثل عظموت از عظمت، در مورد مُلک هم که به معنای اقتدار و استیلا و سیطره و سلطنت است، لذا عالم پادشاهی و عالم خدایی و فرمانروایی کردن را عالم ملک نامند. و خیلی بخواهند در اقتدار مبالغه کنند و یا واقعاً اقتدار در

غایت خود باشد به نحو ملکوت بر وزن عظمت و جبروت و فَعَلُوت می آورند، که عالم ملک و ملکوت همان عالم الهی است که کثرت حجاب آن می شود و اوحدی از مردم و کسانی که در مسیر آن اوحدی اند می فرمایند:

«لو كشف الغطاء لما ازددت يقيناً»^۱ ۲۵۷

و گرنه عالم کثرت برای دیگران در قرآن به صورت دار غرور ذکر شده است که در سوره ی لقمان آیه ی ۳۴ هم آمده است. غرور گول زننده را گویند که عده ای گول او را می خورند و دنیا فریب شان می دهد.

اگر کسی از کثرت غرور (بر وزن فَعُول) درآید، آن سلطان مُلک و ملکوت و دولت تجمّع و وحدت بر او ظهور می کند. ۲۵۹

طفره مطلقاً محال است

این که از غیب مطلق شروع کرد تا شهادت مطلق به جهت این است که طفره مطلقاً محال است، لذا بین این دو حضرت، غیب مضاف و شهادت مضاف را آورده است، لذا از بطنان غیب هستی و مکمن ذات و علم الهی تا به ظاهر مطلق می آید. لذا به ظاهر این حبه رسته است ولی ﴿بَيِّدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾^۲ ملکوت این دانه در دست حق سبحانه است، لذا شیء بتمامه از او نازل نشده است و استقلال وجودی برای اشیا معنا ندارد که گزاف پیش می آید، در طرف قوس صعود هم طفره محال است ﴿يُدْبِرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُعْرِجُ إِلَيْهِ﴾^۳. ۲۶۰

اقسام غیب مضاف

غیب مضاف دو قسم است، چون که ارواح را صور مثالیه است که متناسب با ۲۶۱

۱. سید جزائری (نعمت الله بن عبدالله)، ریاض الأبرار في مناقب الأئمة الأطهار، ج ۲، ص ۱۵۶، نشر

مؤسسه ی تاریخ عربی، ج اول ۲۰۰۶ م.

اگر پرده کنار رود به طور قطع بر یقینم افزوده نخواهد شد.

۲. یس/۸۴؛ دارندگی همه چیز به دست اوست.

۳. سجده/۶؛ از آسمان تا زمین تدبیر کار می کند و سپس به سوی او بر شود.

عالم شهادت مطلقه است. و صور عقليه مجردة است که با غيب مطلق متناسب است. ۲۶۲ در مورد ارواح گفته‌اند که: مراد از آن عقول و ملائکه مهيمين‌اند که در مرتبه‌ی مثال، خودشان را به نحو صور مثاليه نشان می‌دهند. پس آن چه در این جا می‌بینید همه اصلی دارند که:

آسمان‌هاست در ولایت جان
کارفرمای آسمان جهان

آسمان‌ها و زمین

مخازن وجودی اشیاى مادى را آسمان‌ها نامند که ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾^۱ بنابراین در آیات کریمه‌ای که در مورد خلود است حرف آسمان‌ها و ارض را داراست. مثلاً در سوره‌ی هود آمده است: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ * خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾^۲. ۲۶۳

خلود را به مادامی که آسمان‌ها و زمین است مقید فرمود. معلوم می‌شود که سماوات و ارض را منحصر به آسمان‌ها و ارض عالم شهادت نمی‌شود نمود، بلکه باید به اصل موجودات و مخازن آن‌ها برگرداند که این آسمان‌های ظاهری مظاهر آن اصل و مخازن و ارواح‌اند. پس مراتب فوق عالم شهادت مطلقه تا به غیب مطلق را سماوات نامند. ۲۶۴

در «اسفار» صدرالمتألهین که شرح و تفسیر همین اصول و امتهات صحف عرفانی است، همین بحث انزالی بودن موجودات خیلی شیرین مطرح شده است. آخوند با آن نبوغی که داشت با قابلیت و استعدادش توانست به اسرار این حرف‌ها دست یابد که در حکمت متعالیه اسفار اربعه جمع کرده است، و لذا در «اسفار»^۳ فرمود: هر کلمه و ذره‌ی وجودی را چهار عالم است که بضرب من‌التعبیر از ماده و مثال و عقل و الهی عنوان کرده است که ما این فرمایشات را در عین چهل و چهار «سرح‌العیون فی ۲۶۵

۱. حجر/۲۲؛ هیچ چیز نیست جز آن که گنجینه‌های آن نزد ماست و ما جز به اندازه‌ی دانسته، فرو نفرستیمش.

۲. هود/۱۰۷ و ۱۰۸؛ آنان که بدبخت شدند، در آتش‌اند و در آن ناله‌شان است و شیون است. در آن جاودان‌اند، چندان که آسمان‌ها و زمین بیاید. مگر آن چه پروردگار تو خواهد.

۳. ملاصدرا (محمد بن ابراهیم شیرازی)، اسفار، ج ۶، ص ۲۷۶، نشر احیاء التراث، چ سوم ۱۹۸۱ م.

شرح العيون^١ جمع كرديم و در مورد انسان به عنوان مصداق اتم موجودات آورده ايم.

فعالم الملك مظهر عالم الملكوت، و هو العالم المثالي المطلق، و هو مظهر عالم الجبروت؛ أي عالم المجزئات، و هو مظهر عالم الأعيان الثابتة

به تعبیر عارف نام دار میرفندرسکی در قصیده ی یائیه اش:

٢٦٦

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی
صورتی در زیر دارد آن چه در بالاستی

هر مرتبه ی نازله مظهر و مجلای مرتبه ی عالیه ی خود است. لذا ملک، مظهر ملکوت و مثال، مظهر عقل و عقل، مظهر اعیان ثابته است که غیب مطلق شمرده شده است. آن که در میان حضرات خمس مظهر اسمای الهیه و حضرت واحدیت است همان حضرت اعیان ثابته است که ابدان آن ارواح اند.

٢٦٧

و هو مظهر الأسماء الإلهية والحضرة الواحديّة، وهي مظهر الحضرة الأحديّة.

ضمیر «هو» یعنی این عالم اعیان ثابته مظهر اسمای الهی است و نیز مظهر حضرت واحدیت است که حضرت واحدیت همان جمع اسماست منتها با کثرت، و فوق آن احدیت است که مقام جمع الجمع است.

٢٦٨

تنبيه: يجب أن تعلم: أن هذه العوالم - كليها و جزئها - كلها كتب إلهية؛ لإحاطتها بكلماته التامات، فالعقل الأول و النفس الكلية - اللتان هما صورتا أم الكتاب و هي الحضرة العلمية - كتابان إلهيان. و قد يقال للعقل الأول؛ «أم الكتاب» لإحاطته بالأنشياء إجمالاً، و للنفس الكلية: «الكتاب المبين» لظهورها فيها تفصيلاً.

پیرامون کتابها

همین بحث در «تنبيه» را در الهیات «اسفار» داشتیم که فرمود:

٢٦٩

١. حسن زاده آملی (حسن)، شرح العيون في شرح العيون، ص ٢٩، نشر بوستان کتاب، چ اول ١٣٧٩ ه.ش.

- ۲۷۰ «في الإشارة إلى نسخ الكتب ومحوها وإثباتها»^۱
- ۲۷۱ در معنای کتاب و نسخ آن و کتاب محو و اثبات و در معنای کتاب و کلمات و حروف صوری در عوالم‌شان در «اسفار» و کتاب‌های دیگر هم بحث شده است به خصوص در علوم ارثماتیکی خیلی حرف دارند که گویند:
- ۲۷۲ «إنَّ للحروف صوراً في عوالمها»^۲
- ۲۷۳ حروف را در عوالم‌شان صور مختلفه است. علم جفر را هم علم حروف نام بردند و یا اسم اعظم را هفتاد و دو دانستند. و ما همین اصول و امهات را در آخر رساله‌ی «انسان و قرآن» آوردیم و بحث فشرده‌ای را مطرح کردیم که برای آشنایی به کتاب و برای آشنایی به زبان این بزرگان به کار می‌آید.
- ۲۷۴ در این «تنبیه» هم آیت بودن کلمات وجودی خودش را نشان می‌دهد که پس حق تعالی متکلم به این همه کلمات وجودی است، و این همه دم به دم از او ظهور می‌یابند. تازه با این که خودمان که این همه شبانه روز حرف می‌زنیم باز در متکلم بودن مان تأمل کنید می‌بینید حاجی سبزواری می‌فرماید:
- دم چو فرو رفت هاست هوست چو بیرون رود
یعنی از او در همه هر نفسی های و هوست^۳
- ۲۷۵ خلاصه می‌بینید که همه‌ی عالم صدای نغمه‌ی اوست و یک نغمه که شنیدید این چنین صدای دراز دارد که صوت و حرف و کلام او از کران ازلی تا کران ابدی را گرفته است و همان بحثی که در موقف سابع الهیات «اسفار» در مورد کلام و فرقان و قرآن بودن کلام الهی داشتیم به عرض رساندیم که قرآن صورت کتبی‌ی انسان کامل
-
۱. ملاصدرا (محمد بن ابراهیم شیرازی)، اسفار، ج ۷، ص ۴۷، نشر احیاء التراث، چ سوم ۱۹۸۱ م. (موقف هفتم الهیات، فصل ۱۴)
- در اشاره به نسخ کتاب‌های آسمانی و محو و اثبات آن‌ها.
۲. محیی‌الدین عربی (محمد بن علی بن محمد بن احمد بن عبدالله بن حاتم طایی)، الدرالمکنون و الجواهر المصون، ص ۱۰۳.
- حروف را در هر عالم صورتی است.
۳. متاله حاج ملاهادی سبزواری، دیوان، غزل ۳۶.

است. چون آن جا به مبسوط بحث کردیم این جا وقت نمی گیریم.

آن کس که ز کوی آشنایی است

داند که متاع ما کجایی است^۱

در این «تنبیه» می فرماید که: همه عوالم از کلی و جزئی شان کتاب های الهیه اند که حقائق بر آنها نگاشته شد (و خداوند توفیق دهد که این کتاب ها را فهمیده ورق بزنیم) و این کتب الهیه به جهت احاطه و شمولش به عنوان کلمات تامّه اند که از دعای سحر حضرت امام باقر علیه السلام نقل کردیم که «کلّ کلماتک تامّة»^۲ را القا فرمود.

۲۶۶

انحای کتاب ها

عقل اوّل و نفس کلیه دو صورت امّ الکتاب اند که مراد از امّ الکتاب همان حضرت علمیه است، لذا دو کتاب الهی اند. از عقل اوّل هم به امّ الکتاب نام می برند البته از همه ی این کتاب ها جامع تر کتاب عالم انسانی است که زبان انسان این است:

مرا به هیچ کتابی مکن حواله دگر

که من حقیقت خود را کتاب می بینم

«الکتاب» با الف و لام همان کتاب الله است. و آن که گفته اند: به عقل اوّل لقب «امّ الکتاب» را دادند برای آن است که بر همه ی اشیای عالم به نحو اجمال احاطه دارد؛ یعنی حاوی آنها به نحو لفّ و جمع و متن و قضاست. و لفظ «اصل» به معنای امّ است، یعنی همه اشیای عالم در آن جا به نحو فشرده و متن تحقّق دارند.

۲۷۷

۲۷۸

و آن که نفس کلیه را کتاب مبین نامند، زیرا هر آنچه که در عقل به نحو لفّ و جمع تحقّق دارد در نفس کلی به نحو تفصیل و شرح وجود دارد که جمع آن جا در این موطن باز می شود. لذا نفس کلیه پایین تر از عقل کلّ است و تمثیل آن را به روح و قلب در انسان بیان کردیم.

۲۷۹

۱. نظامی گنجوی (ابومحمد الیاس بن یوسف)، خمسه، لیلی و مجنون، بخش ۸.

۲. سید بن طاووس (ابوالقاسم علی بن موسی)، اقبال، ج ۱، ص ۷۷، نشر دارالکتب اسلامیه، چ دوم ۱۴۰۹ ق.

و همه ی کلمات تام هستند.

کتاب محو و اثبات

۲۸۰ محو و اثبات اعمّ از کون و فساد در اصطلاح مشاء است. در فلسفه‌ی رائج به مادون فلک قمر، یعنی به عالم عناصر لفظ «کون و فساد» را اطلاق می‌کنند. ولی محو و اثبات شامل عالم عناصر و عالم اجرام و افلاک نیز می‌گردد. البته محو و اثبات در عالم عقل راه ندارد بلکه عالم عقل، عالم قرار و دوام است، همچنان که در عالم نفس کلّ هم محو و اثبات راه ندارد. لذا محو و اثبات در حضرت شهادت مطلقه که در آن تغییر و تبدل است مطرح می‌شود، مثل تغییر و تحولات از دوران کودکی تا پیری و احوال گوناگون بدن انسان در نشئه‌ی طبیعت ولی نفس او به آن چه از ملکات و علم و عمل اندوخته است محو و اثبات ندارد، بلکه همه‌ی دارایی‌های او باقی و برقرارند.

۲۸۱ پس عالم را مراتبی است و هر مرتبه‌ی او را حکمی خاصّ است که باید به احکام مختصّ هر مرتبه‌ای توجه خاصّ داشت و باید حکم هر مرتبه‌ای را در همان مرتبه پیاده کرد. مثل این که در انسان هم مراتبی است که بدنش را حکمی همانند تحیز و زمان و مکان است و در عین حال که با بدنش در این مکان است با روح و جانش در عرش هم رفته و سر از فوق عرش هم درآورده، به ظاهرش در این جا پیش من و شما نشسته ولی به جهت روحانی‌اش فوق عرش است، و از باب جدول وجودی‌اش به فوق عرش هم رسیده است. پس به صرف این که بدنش پیش ما در این عالم است ملاک نیست که بگویی: او در این عالم است بلکه این جا بودنش مال این مرتبه‌ی اوست. حال از باب تطابق کونین (عالم و آدم) به مراتب هر دو توجه داشته باش که تا به اسرار آیات و روایات راه یابی و به آن لبّ و لبابی که خداوند صاحبان الباب را می‌ستاید از گفته‌های وحی عائدت گردد.

۲۸۲ پس محو و اثبات مال این جاست که تابستان دارد، زمستان دارد، شکوفایی و پژمرده‌گی و روز و شب و فصول اربعه‌ی سال و موت و احیا دارد، و گرنه ﴿إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ﴾ آخرت را محو و اثبات نیست.

۲۸۳ لذا جناب قیصری کتاب محو و اثبات را به حضرت نفس منطبعه در جسم کلی

نسبت داده است و فرمود:

و «كتاب المحو و الإثبات» هو الحضرة النفس المنطبعة في الجسم الكلي، من حيث تعلّقها بالحوادث. و هذا المحو و الإثبات أنما يقع للصور الشخصية التي فيها باعتبار أحوالها اللازمة لأعيانها بحسب استعداداتها الأصلية المشروط ظهورها بالأوضاع الفلكية المعدة لتلك الذوات أن تتلبس بتلك الصور مع أحوالها الفائضة عليها من الحق سبحانه بالاسم المدبر، و الماحي، و المثبت، و الفعّال لما يشاء، و أمثال ذلك.

كتاب محو و اثبات همان حضرت نفس منطبعة است از حيث تعلقش به حوادث، و گرنه اگر تعلق به حوادث مطرح نباشد محو و اثبات راه نداشت. و این محو و اثبات برای صور شخصی است که به اعتبار احوال لازمه برای اعیان آن صور واقع می شود آن هم به حسب استعدادهای اصلی شان که ظهور آن استعدادها مشروط است به اوضاع فلكیه، که این اوضاع فلكی علت معدّه اند برای آن ذوات یعنی نفوس منطبعة. و مراد از نفوس منطبعة همان نفوس خیالیه اند که تجرّد برزخی دارند ولی تعلق به حوادث دارند، لذا اوضاع فلكی معدّند برای نفوس خیالیّه منطبعة که این نفوس تلبس به آن صور با احوال فایض بر این صور را از حقّ تعالی یابند، منتها حقّ تعالی با اسم شریف «المدبر»، «الماحي»، «المثبت»، «الفعّال» و امثال آنها بر این نفوس افاضه می کند.

۲۸۴

و الإنسان الكامل كتاب جامع لهذه الكتب المذكورة؛ لأنه نسخة العالم الكبير.

قال العارف الربّاني علي بن أبي طالب:

دواؤک فیک و ما تشعر
و داؤک منک و ما تبصر
أتزعم أنك جرم صغير
و فیک انطوى العالم الأكبر
فأنت الكتاب المبين الذي
بأحرفه يظهر المضمّر

پیرامون دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام

۲۸۵ اشعار فوق از علی بن ابیطالب قیروانی است از قیروان تونس، چه این که خیلی از اشعار دیوان منسوب به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از همین علی بن ابیطالب قیروانی است که به اشتراک اسمی به حضرت وصی علیه السلام اسناد داده شده است. او یکی از شعرای معروف عرب بود و به عربی شعر می گفت و نام پدرش هم ابوطالب بود و یواش یواش اشعار او به دست نسّاخ افتاد و جلوی اسم «علی بن ابیطالب» حرف «ع» گذاشتند و یا «علیه السلام» نوشتند چون پنداشتند که شعر مال امام علی بن ابیطالب علیه السلام است. این اشتباه در تاریخ در این مورد واقع شده است و گاهی یک روایتی از حضرت را شاعری به شعر در آورده و دیگران خیال کردند که شعر را خود حضرت فرموده است، مثل این که حدیث حضرت در مورد حارث همدانی را شاعر معروف سید حمیری به نظم در آورده که این اشعار در دیوان سید حمیری آمده و شیخ مفید هم در کتب خود از او نقل کرده است ولی در دیوان منسوب به حضرت، به نام امام علی آورده شده است. و ما یک دوره دیوان منسوب به حضرت را بررسی کردیم و اشعاری که مال علی بن ابیطالب قیروانی و دیگران مثل سید حمیری بود را جدا کردیم و ماخذ بسیار آن را آوردیم و همه ی آن ماخذی که یافتیم جمع آوری کردیم و آماده است، که اگر به صورت یک مقاله ای در دسترس قرار می گرفت خیلی خوب می شد.

۲۸۶ الآن هم همان اشتباه در نام باعث شد تا جناب قیصری هم این ابیات را به حضرت اسناد دهند در حالی که مال علی بن ابیطالب قیروانی است.

۲۸۷ آن چه از اشعاری که در دیوان منسوب به علی بن ابیطالب علیه السلام است را که می شود به حضرت اسناد داد همان رجزهایی است که در میدان جنگ در مقابل دشمن انشا می فرمود و این اشعار رجزی در میدان رزم نیز یک سنت مرسوم در بین عرب بود، و لذا به رسم رجز رزمی می شود آن را از حضرت دانست ولی بقیه ی آن مال دیگران است.

۲۸۸ نکته ی دیگر آن که این اشعاری که در دیوان منسوب به حضرت به نام او آورده شده خیلی اشعار بلند هم نیست که متناسب با آن دهن حضرت امیر صاحب «نهج البلاغه» باشد.

- آن حضرت می فرماید: ۲۸۹
- «إِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ»^۱ ۲۹۰
- و این اشعار نسبت به این امیر کلام مناسب نمی نماید. ۲۹۱
- اشعار مذکور منسوب به حضرت که مال علی بن ابیطالب قیروانی است در بیان مقام ۲۹۲
- فوق مجرد بودن نفس ناطقه‌ی انسانی است، بلکه بالاتر مربوط به اتحاد نفس ناطقه‌ی انسانی با صادر اول است که همه‌ی کلمات نوریه از شئون اویند. لذا عالم اکبر در نفس انسانی منطوی می شود، اگرچه به لحاظ جثه‌ی ظاهری خود جرم صغیری است.

و قال الشيخ رضي الله عنه:^۲

أنا القرآن^۳ و السبع المثاني^۴
و روح الروح^۵ لا روح الأواني

۱. سید رضی (ابوالحسن محمد بن حسین بن موسی موسوی)، نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۵۴، نشر هجرت، چ اول ۱۴۱۴ ه.ش.
- ما امیران گفتاریم.
۲. یعنی قال بلسان الإنسان الكامل.
- یعنی به زبان انسان کامل گفت.
۳. إشارة إلى المرتبة الجمعية التي للإنسان الكامل.
- اشاره است به مرتبه‌ی جمعیه‌ای که برای انسان کامل است.
۴. و المراد بالسبع المثاني هو الفاتحة و هي جامعة بنحو الإجمال كل ما في القرآن كما أن الإنسان الكامل جامع لما في العالم الكبير بنحو الاندماج و هو الأئمة السبعة من الأسماء كونها مثاني باعتبار تجلياتها باعتبار حضرة العلم و العين.
- و مراد از سبع المثانی همان فاتحه است و آن جامع است به نحو اجمال هر آن چه در قرآن است، همان طور که انسان کامل جامع آن چه در عالم کبیر است به نحو اندماج و آن ائمه‌ی سبعه‌ی از اسماست. این که مثانی است به اعتبار تجلیاتش به اعتبار حضرت علم و عین.
۵. الروح الأول حقيقة المحمدية و الثانية العقل الأول.
- روح اول حقیقت محمدیه است و دوم عقل اول است.

فـؤادي' عند مشهودي مقیم
یشاهده و عندکمو لسانی

پیرامون انسان کامل که کتاب مبین است

۳۹۳ قوله: «فأنت الكتاب المبین الذي...» انسان کامل به فعلیت رسیده که متحد با صادر اول یعنی نفس رحمانی شده است، عقل اول که امّالکتاب نامند به عنوان شأنی از شئون او می‌شود، چه این که نفس کلّ هم که کتاب مبین است شأنی از شئون انسان کامل است. و لذا به انسان کامل خطاب می‌شود که: تو همان کتاب مبینی هستی که به حروف‌هایت همه‌ی پنهانی‌های در مقام جمع و لفّ را به تفصیل آورده و ظهور می‌دهی. و کتاب محو و اثبات هم از شئون اویند تا به شهادت مطلقه که باز به عنوان طوری از اطوار انسان‌اند و خودش همه‌ی این‌ها می‌شود. بر همین مبنا اگر این انسان کامل در حال اتصال به موجودات عالم از عظمت مقامش به این جملات اخبار بفرماید و بگوید که: «أناالعرش، أناالکرسی، أناالقلم، أنااللوح المحفوظ، أناالسما، أناالأرض، من ابراهیم هستم، من عقل و نفس، جبرائیل و میکائیل» درست است، چون این گونه حرف زدن از مقامات آن‌سویی‌اش اخبار کردن است نه به جنبه‌ی بشری و صوری ظاهری که به لحاظ بشره‌اش سخن از ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾^۲ دارد ولی به لحاظ حقیقت و معنویت و سرمایه‌ی نفس قدسی داشتن و استعداد پیوستن به صادر اول سخن از «أول ما خلق الله نوري و روعي»^۳ دارد آن هم نه این که با این اخبارها بیان

۱. إذ الفیض الإلهی منعکس من قلبه إلى المراتب الوجودیة.

زیرا که فیض الهی از قلبش به مراتب وجودی منعکس می‌گردد.

۲. خویی (میرزا حبیب‌الله)، منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، ج ۱۹، ص ۳۲۴، نشر اسلامیه، چ چهارم ۱۳۶۴.ش.

۳. کشف/۱۱۱؛ بگو من بشری‌ام همچون شما.

۴. ابن ابی جمهور احسانی، عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۹۹، نشر سیدالشهداء، چ اول ۱۴۰۵.ق؛ فیض کاشانی (محمد محسن)، وافی، ج ۳، ص ۶۳۲، نشر کتاب‌خانه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام، چ اول ۱۴۰۶.ق.

اول چیزی که خداوند آفرید نور من و روح من است.

همه‌ی مقامات خویش کرده باشد، بلکه به شئون عظمت وجودی‌اش خبر می‌دهد. زیرا انسان را مقام لایق‌فی است به خصوص مقام انسانی ختمی که فوق این فرمایشات است. لذا اگر رسول الله ﷺ حرف از «أول ما خلق الله العقل و أنا العقل»^۱ دارد اخبار از یک شأن خودش است که عقل بزرگ‌ترین شأن صادر نخستین است.

پس اخبار از این مقامات به جهت بیان کنه انسان نیست؛ و الآن هم خطاب به کتاب مبین کردن انسان به لحاظ مرتبه‌ی قلب اوست که با نفس کل پیوسته است که به وسیله‌ی این کتاب مبین همه‌ی حروفش ظهور می‌یابند.

۲۹۴

مراد از حروف چیست؟

دانستید که مراد از این «أحرف» همان حروف نوریه و کلمات نوریه‌ی وجودیه‌اند که همه‌ی شان علامات و آیات برای اصل‌شان که حقیقة الحقائق است می‌باشند، و چون انسان کامل همه‌ی این حروف و کلمات نوریه را در مقام قلب داراست به زیان حال و مقالش گوید:

۲۹۵

مرآة به هیچ کتابی مکن حواله دگر
که من حقیقت خود را کتاب می‌بینم

انسان کامل به واسطه‌ی این حروف نوریه که علامات‌اند، آن پنهانی‌ها را به دست می‌آورد و ظهور می‌دهد و اخبار از اسرار بی‌کران نهانی عالم می‌کند؛ چه این که حروف نوریه‌ی خارجی، یعنی کلمات وجودی عالم نیز علامات و آیات حقائق مافوق خودند و این حروف نیز دارند آن نهان‌های ملکوتی را نشان می‌دهند. و بین این دو کتاب مبین عالم و آدم نیز تطابق است و از همدیگر حکایت می‌کنند زیرا به وزان هم‌اند.

۲۹۶

به نزد آن‌که جانش در تجلی است
همه عالم کتاب حق تعالی است
عرض اعراب و جوهر چون حروف است
مراتب همچو آیات وقوف است

۱. حسن‌زاده آملی (حسن)، دو رساله‌ی مثل و مثال، ص ۲۷، نشر نثر طوبا، چ اول ۱۳۸۲ ه.ش.

اول چیزی که خداوند آفرید عقل است و من عقل هستم.

از او هر عالمی چون سوره‌ای خاص

یکی دان فاتحه و آن دیگر اخلاص^۱

۲۹۷ پس عالم و آدم را مراتب است و هر مرتبه‌ای از مراتب را احکام خاص به خود است. فافهم!

۲۹۸ «و قال الشيخ: أنا القرآن و السبع المثاني...»

۲۹۹ بعضی از اساتید ما نسخه‌ی کتاب خود را در کلمه‌ی «أواني» به «أدانی» جمع «أدنی» تصحیح کردند و ما این نسخه را تکذیب نمی‌کنیم ولی ما به «أواني» تصحیح کردیم که جمع «آنیة» است و «إناء» یعنی ظرف. و مراد از روح آوانی، یعنی همان روح بخاری است. چون روح بخاری ظرف دارد.

۳۰۰ و این که قیصری فرمود که: «قال الشيخ: أنا القرآن» این التفات را داشته باشید که این آقایان عرفا گاهی به لسان انسان کامل سخن می‌گویند. و این که شیخ می‌گوید: من قرآن هستم، دارد به زبان انسان کامل حرف می‌زند که او می‌گوید: من قرآن و سبع مثانی یعنی فاتحة الكتاب هستم که به ظاهر عبارت «قال الشيخ» است ولی نه این که او دارد از وجود شخصی خود خبر می‌دهد و ادعا می‌کند که من به مقام حضرت ختمی رسیده‌ام و انسان کذایی بالفعل صاحب عصمتم. لذا در عربی و فارسی از این گونه حرف زدن به لسان انسان کامل فراوان داریم. چون عده‌ای به این نکته و لطیفه توجه ندارند قلم در دست می‌گیرند و به این بزرگان فحاشی می‌کنند که شما چرا خودتان را وصف می‌کنید و توجه ندارد که از انسان پلید و کثیف و مفتری و کاذب ناپاک که این حقائق همانند «فصوص الحکم» و «فتوحات» و دیگر کتاب‌ها تا به بیش از هفتصد مجلد کتاب از کوچک و بزرگ تجلی نمی‌یابد، که آن محقق مصری به نام عثمان یحیی در دو جلد، فهرست آثار کتاب شیخ را تا به بیش از هفتصد جلد آورده و معرفی کرده است.

محبی الدین و ولایت اهل بیت علیهم السلام

۳۰۱ در باب ولایت هم کتاب‌ها دارد همانند باب ۳۶۰ «فتوحات» در خصوص حضرت

۱. شبستری (سعدالدین محمود)، گلشن راز، بخش ۱۰.

بقية الله ﷺ و نیز رساله‌ای مسمّا به «شقّ الجیب»، و مباحثات می‌کند که چندین بار به حضور باهرالنور تشرف یافته است و از او سؤالاتی کرده است.

۳۰۲ محیی‌الدین بن عربی در علوم ارثماطیقی بسیار قوی بود. و در تفسیر نیز از قوت و قدرت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود که تا نود و پنج جلد تفسیر قرآن از او آمار داده شد که متأسفانه هنوز این تفسیر به طبع نرسیده است و در دست عالم علم قرار نگرفته است. غرض آن است که این حقائق از ذهن آلوده صادر نمی‌شود و آدم بی‌ولایت و بی‌طهارت نمی‌تواند به این مقامات و علوم و معارف دست یابد.

۳۰۳ به فرموده‌ی یکی از مشایخ رضوان الله علیه دیگران هم قلم در دست بگیرند یک کتاب مثل او بنویسند، بلکه حتی یک صفحه و یک سطر. این بزرگوار و دیگران همانند او در تفسیر انفسی قرآن کریم خیلی متوغل بودند.

۳۰۴ چون قرآن کلام الله است و در جهات مختلف مورد تفسیر واقع شد از اعراب، لغات، شأن نزول تدریجی و از جنبه‌ی روایی، ولی به غیر از این‌ها تفسیر انفسی هم دارد و در یک حدّ محدود نمی‌شود. در انسان کامل شناسی هم نمی‌شود در یک حدّ معینی ایستاد. زیرا انسان کامل به فعلیت رسیده، کسی است که به صفات مستخلف است و به نصّ حضرت رسول ﷺ در جوامع روایی ما او خلیفه الله است. و خلیفه کسی است که به صفات مستخلف باشد و گرنه به صفات او نباشد به مقامات انفسی نمی‌رسد و تفسیر انفسی قرآن کریم نمی‌شود. پس نباید او را در یک حدّ ظاهر به عنوان بشر محدود کرد و گرنه:

هر انسان به مذهب عامه

حیوانی است مستوی القامة

۱. صدوق (ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی)، امالی، ص ۱۲۵، نش رکتابچی فچ ششم ۱۳۷۶ ه.ش.

سمعت رسول الله ﷺ يقول لعلی بن ابی طالب علیه السلام: یا علی أنت أخي و وصیي و وارثي و خلیفتي علی امتي في حیاتي و بعد وفاتي.

شنیدم پیامبر خدا به علی بن ابیطالب علیه السلام می‌گوید: ای علی تو برادر منی و وصی منی و وارث من و خلیفه من بر امتم هستی در زمان حیاتم و بعد از وفاتم.

پهن ناخن برهنه تن از مو
 به دو پا رهسپر به خانه و کو
 هر که را بنگرند کین سان است
 به گمانشان رسد که انسان است
 کیست انسان برزخی جامع
 صورت خلق و حق در او واقع

۳۰۵ پس انسان به فعلیت رسیده فقط محدود به حد پهن ناخن برهنه تن از مو، به دو پا رهسپر به خانه و کو نیست.

۳۰۶ پس در این فرموده‌ی شیخ که حرف از «أنا القرآن...» دارد، به زیان انسان کامل به فعلیت رسیده سخن می‌گوید و به تفسیر انفسی قرآن دارد حرف می‌زند و مراتب تفسیر انفسی نیز محفوظ است. بعد می‌بینید مثلاً قلم در دست می‌گیرند و بدون این که به زیان قوم آگاه باشند و از زیان فهم این علوم حرفی شنیده باشند چیزهایی می‌نویسند و بدگویی‌هایی را به حریم قدس این عارفان بالله روا می‌دارند که باید به ایشان به قول آقای عارف رومی گفت:

کرده‌ای تأویل حرف بکر را
 خویش را تأویل کن نی ذکر را

۳۰۷ برو خودت را درست بساز و خودت درس بخوان و استاد خدمت کن که تو و امثال تو را کی توان آن است که در مقابل این اعظام و نوابغ دهر و ارباب قلم حرفی داشته باشید. باید دید که اینان چه دردی داشتند و به کجا رسیده بودند و چه می‌دیدند که این همه سوز و گداز و حرف‌های آتشین داشتند که مثل یک قله‌ی آتشفشان از آن‌ها آتش بیرون می‌آمد. شما و امثال شماها که سرد و افسرده و یخزده‌اید و منجمدید و جان ندارید و روح ندارید. سبحان الله از جان‌های این گونه سرد و یخزده و افسرده، و جان‌های آتشین آن گونه که حرف‌های شان ضرب‌المثل‌های دلنشین و جذّاب است.

۳۰۸ همین شیخ اکبر که الآن دارد به لسان انسان کامل «أنا القرآن» می‌گوید در چند جای

همین کتاب در مورد خودش حرف زده است از آن جمله در دیباچه‌ی کتاب می‌گوید:

«لستُ نبیٌّ ولا رسولٌ و لكنّی وارثٌ و لآخرتی حارثٌ»^۱ ۳۰۹

۳۱۰ من نبی و رسول نیستم ولی وارث آنهایم و برای آخرتم برزگری می‌کنم و به رسول خدا ﷺ تأسی می‌جویم و در مسیر انسان کامل در حرکتیم که او مقتدا و سرمشق و پیشوای ماست، من ادعا ندارم که آنها می‌شوم؛ ولی همت به کار می‌آورد که تا هرچه در توان دارد به آنها نزدیک گردد. در همین کتاب هم دارد که ما هرچه کوشش کنیم به او نمی‌رسیم. طوبی له و حسن مآب.^۲ لذا قیصری نیز این فرمایش شیخ را در ذیل بیان مقام انسان کامل آورده است، این هم خود دلیل بر این عرض ما هست که به لسان انسان کامل حرف می‌زند.

انسان و قرآن

۳۱۱ در الهیات «اسفار» هم در موقف سابع در مورد قرآن و فرقان داشتیم که قرآن مقام جمع و فرقان مقام فرق است و انسان کامل در مرتبه‌ی جمعش با عقل اول و صادر نخستین پیوسته است و مظهر تامّ اعیان ثابتة و صفات علمیه‌ی حق سبحانه می‌شود. و قرآن در مقام جمع و قضا را در مرتبه‌ی قلب و تفصیل و فؤاد و عقل مستفاد، سان می‌دهد و در خودش همه‌ی آن حقائق جمعی را مشاهده می‌کند تفصیلاً و همه را تمیز یافته می‌یابد.

اوصاف انسان کامل

۳۱۲ انسان کامل روح الروح است.

۳۱۳ «و أجسادکم فی الأجساد و أرواحکم فی الأرواح و أنفسکم فی النفوس»^۳

۱. قیصری (داوود)، شرح فصوص الحکم، تصحیح و تعلیقات علامه حسن زاده آملی، ج ۱، ص ۱۹۹، نشر

بوستان کتاب، چ اول ۱۳۸۲ ه.ش.

۲. خوشا به حال او و نیکو بازگشتی دارد.

۳. صدوق (ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی)، من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۶،

نشر جامعه‌ی مدرسین، چ دوم ۱۴۱۳ ه.ق.

۳۱۴ لذا انسان کامل سخن از «أنا الروح» و «روح الروح» دارد و دعای عرفه و زیارت جامعه‌ی کبیره از حضرت سیدالشهداء و امام علی نقی علیه السلام در امامت و ولایت خیلی عجیب است، که در جامعه‌ی کبیره انسان‌های کامل را «ارواح در ارواح» می‌داند نه «روح اوانی».

۳۱۵ «روح اوانی» همان «روح بخاری» است که دارای ظرف است و روح بخاری از ظرف بدن به در نمی‌رود ولی انسان کامل روح ارواح است که از محدوده‌ی تن خود به در می‌رود و اگر بخواد ماه را دو نیمه می‌کند، شق القمر و شق الجیب و شق البحر و شق الجبل از او سر می‌زند و تصرف در ماده‌ی کائنات می‌نماید. (چون مجرد است در بدن محبوس نمی‌شود به خلاف روح بخاری که مادی و محبوس در بدن است).

۳۱۶ انسانی که طهارت داشته باشد می‌بیند خواب‌های خوش می‌بیند و در خواب

نفس ناطقه‌ی او به سلسله‌ی طولی موجودات ارتباط پیدا می‌کند و سعی و جودی می‌یابد و خواب‌هایی را می‌بیند که خیلی دیر تعبیر می‌شود. زیرا او خیلی بالاها را در آن خوابش خوانده که تا آن‌ها از آن مرتبه‌ی بالا به پایین تنزل یابند طول می‌کشد، برخلاف خواب‌های دم دستی این نشئه که خیلی زود تعبیر می‌شوند، معلوم می‌شود که خواب بیننده قوی نشده که بالاترها را بخواند. این‌ها دلیل بر تجرد نفس ناطقه است که منطبق در بدن نیست، وگرنه نفس منطبق در ماده از ماورای زمان و مکان خبر و اطلاع نمی‌یافت. همین معنایی که در خواب به عرض رساندیم را بیاورید و در بیداری پیاده کنید که هرچه نفس قوی‌تر و شریف‌تر و الهی‌تر شود در بیداری چه قدر عوالم می‌خواند و طی می‌کند به خصوص انسان‌های کامل که کمال اولیاء الله هستند، چه قدر در این باب فرمایشاتی دارند، اقرأ و ارقه، و راه برای من و تو هم باز است و کسی مانع تو نمی‌شود و تازه ناز تو را هم می‌کشند که:

بر ضیافت‌خانه‌ی فیض نوالت منع نیست
در گشاده است و صلا در داده خوان انداخته

پیکرهای شما در میان پیکرهاست و روح‌های شما در میان روح‌ها و نفس‌هایتان در میان نفس‌ها.

۱. بخوان و بالا برو.

۳۱۷ و به عرض تان رساندیم که: احدی در عالم محروم نیست و لفظ «محروم» هم به لقلقه‌ی زبان در سر زبان‌ها گفته می‌شود و حال این که هر کسی هر مقدار قدمی بردارد قدم او را بی اثر نمی‌گذارند، زیرا که «لَيْسَ لِلإِنْسَانِ إِلاَّ مَا سَعَى»^۱. هر اندازه سعی او باشد انسانیت او همان اندازه است. آری، آقا تن به کار نداده و زحمت نکشیده و تن پروری کرده و حالا خود را محروم می‌داند.

جان گشاید سوی بالا بال‌ها

تن زده اندر زمین چنگال‌ها^۲

۳۱۸ حالا بال و پر خودش را قیچی کرده و روحش را محکوم طبیعت خود قرار داده و حرف از محرومیت می‌زند در حالی که به قول عرشی همین شیخ اکبر که در «فتوحات» فرمود:

«ولا تجعل طبیعتک حاکمةً علی حیاتک الإلهية»^۲ ۳۱۹

۳۲۰ آن‌که عقل و حیات الهی را بر طبیعت تن حاکم کند به تعبیر همین شیخ اکبر به ارتقای فهم خطاب محمدی ﷺ توفیق می‌یابد و محرومیت ندارد، ولی آن‌که تن آراست محروم است و گرنه تو کی به مدرسه رفتی و کی استاد خدمت کردی، و چه قدر قدم برداشتی، و کی الله گفتی که لَبَّیک نشنیدی؟! ۳۲۰

«قوادی عند مشهودی مقیم» ۳۲۱

۳۲۲ زبان من به ظاهر پیش شماست؛ ولی دلم مشهودم را مشاهده می‌کند و مثل این که شیخ اجل سعدی در این گفته‌اش به این مقام نظر دارد:

هرگز میان حاضر و غایب شنیده‌ای

من در میان جمع و دلم جای دیگر است^۲

۱. نجم/۴۰؛ آدمی را نیست جز آن چه بکوشد.

۲. مولوی (جلال الدین محمد بلخی)، مثنوی، دفتر ۴، بخش ۵۸.

۳. محیی الدین عربی (محمد بن علی بن محمد بن احمد بن عبد الله بن حاتم طایی)، فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۳۵۰، نشر دارالصادر، چ اول.

۴. سعدی (ابومحمد مصلح بن عبدالله)، دیوان اشعار، غزل ۶۳.

فمن حيث روحه و عقله كتاب عقلي مسمى بـ«أم الكتاب» و من حيث قلبه
«كتاب اللوح المحفوظ» و من حيث نفسه «كتاب المحو و الإثبات» فهي
الصحف المكرمة، المرفوعة المطهرة التي لا يمستها و لا يدرك أسرارها و
معانيها إلا المطهرون من الحجب الظلمانية.

مراتب کتابها در انسان کامل

انسان کامل از حیث روح و عقلش که حاوی همه‌ی علوم به نحو اجمالی بسیط ۳۳۳
است «أم الكتاب» نامیده می‌شود، و از حیث قلبش کتاب «لوح محفوظ» نامیده می‌شود.
و از حیث نفسش در مرتبه‌ی خیال که منطبق در بدن و ماده است کتاب «محو و
اثباتش» گویند؛ و تا به مرتبه‌ی بدن او که چهار مرتبه دارد.

صحف مکرمه‌ی مطهّره

این کتاب‌های در انسان کامل را به صحف مکرمه‌ی مطهّره در قرآن تعبیر آورده ۳۳۴
است که جز مطهّرون کسی آنها را مسّ نمی‌کند و به اسرار و معانی و حقائق آنها
جز مطهّرون آگاهی نمی‌یابند.

این صحف مکرمه همان عقل و قلب و خیال و طبع انسان کامل است به این لحاظ ۳۳۵
که تقسیم کرده است. حالا اگر به غیر این نحوه تقسیم، تقسیمات دیگری هم بفرمایید
در جای خودش منافات ندارد.

مرتبه‌ی عقل را قلم گویند که بر مرتبه‌ی قلب می‌نگارد. لذا قلب را لوح محفوظ ۳۳۶
نامیده‌اند. و روایات این مراتب را در رساله‌ی «لوح و قلم» و کتاب «نصوص الحکم بر
فصوص الحکم» جمع‌آوری کرده که در «ده رساله‌ی فارسی» به صورت یک رساله‌ی
مستقل نیز چاپ شده است که برای اهل فهم کار می‌رسد.

در ظواهر روایات مأثوره هم طوری قلم و لوح مطرح شده است که ظاهرش برای ۳۳۷
عموم بندگان خدا روشن است که هیچ‌کس در کنار این سفره محروم نباشد، و در عین
حال لطائف و اشاراتی هم در روایات آمده که برای خواص کار می‌رسد و گاهی در
بین ده‌ها روایت در یک روایتی یک رمز و مفتاحی آمده که کلید فهم خیلی از روایات

می باشد و ما در کتاب «نصوص الحکم» بسیاری از این مفاتیح را عنوان کردیم که:

پر دلی باید که بار غم کشد

رخس می باید تن رستم کشد

لذا روات در سؤالاتی که با ائمه علیهم السلام مطرح می کردند در بین آنها بر اساس قابلیتات

۳۲۸

بعضی از روات اشاراتی بیان شده است که اهل آن بشارات است که بیان حقائق و

معارفی می کند.

لزوم حشر با روایات

لذا برای عزیزان لازم است که دائماً با روایات محشور باشند که خداوند شما را اهل

۳۲۹

ولایت قرار داده است، لذا توفیق اعتلا و ارتقا را مرحمت فرماید تا از کنار این مآدبه‌ی

الهی قرآن و جوامع روایی که مرتبه‌ی نازله و از شعب قرآن‌اند بی طعمه برنخیزیم تا

إن شاء الله از این جداول بحر بی کران الهی بر آب حیات ابدی انسانی ارتقا یابیم و سیراب

شویم، قوله سبحانه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾^۱.

پس در انسان کامل کتب اربعه‌ی عقل و قلب و نفس و طبع قائل شدید که به

۳۳۰

عنوان صحف مطهره‌اند که مرفوعه و برافراشته شده‌اند؛ یعنی صاحب رفعت و رتبه‌ی

عالیه‌اند که مطهرون از حجب ظلمانیه، آن مراتب را مس می کنند، و گرنه با علائق

جسمانی این سویی که حجاب ظلمانی‌اند نمی شود بدان کتب دست یافت.

حجب ظلمانیه

پس حجب ما همان علائق نفس به مادون است نه آفتاب و زمین و کلمات وجودی

۳۳۱

دیگر که همه‌ی این‌ها کثرات نوری‌اند که آیات اصل خودند. مولوی گفته است:

چیست دنیا از خدا غافل شدن

نی لباس و نقره و فرزند و زن^۲

۱. انفال/۲۵؛ ای کسانی که گرویده‌اید، از خدا و از این پیامبر پذیرید، هرگاه شما را به چیزی خواند که

زنده‌تان کند.

۲. مولوی (جلال‌الدین محمد بلخی)، مثنوی، دفتر اول، بخش ۵۰.

جای دیگر گفت: ۳۳۲

این سرا و باغ تو زندان توست

ملک و مال تو بلای جان توست^۱

پس این‌ها باشند ولی بلای جان نباشند و رهزن قرار نگیرند و کسانی که از این ۳۳۳

علائق‌رهایی یابند می‌توانند صحف مطهره‌ی انسان کامل و مقامات شهودی وجودی او را مسّ نمایند، و گرنه این کتاب را بخوانید، «مصباح» را هم بخوانید، «تمهید» هم بخوانید و «فتوحات» هم بر فرض خوانده شود ثمّ ماذا؟! «اسفار» هم که خواندید، «اشارات» و «شفا» هم خوانده شد نتیجه بجز سماع و استماع چه چیزی خواهد بود؟ و سرانجام مثل علوم و فنون دیگر مثل ادبیات به دانستن عوامل لفظی و معنوی و در اصول به دانستن استصحاب و برائت و اقسام آن‌ها و در رجال و درایه به سلسله‌ی روات و اقسام روایات علم پیدا کردن و... همه خوانده شده است، ولی حظی از این‌ها در جان او پیاده نمی‌شود، این‌ها همه به جای خود محترم است و کسی حق تکذیب آن‌ها را ندارد؛ ولی تا خودتان انسانی قرآنی نشدید، جزو مطهرون قرار نمی‌گیرید تا اهل مسّ باشید. و جناب قیصری شرط مسّ آن صحف بلند مرتبه را به طهارت می‌داند. حتی انسان که در مرتبه‌ی لسان دارد حرف می‌زند زبان حرف زدن را مسّ می‌کند اگر حرف غلط و قبیح باشد زبان آن را مس کرده است و بدن آلوده می‌شود. آن طهارت و نجاستی که در امور تکالیف شرعی در شرع مقدس گفته شد در مرتبه‌ی مخصوص به خود است؛ ولی یک مرحله‌ی عالی‌تر بلکه مراحل عالی‌تر هم دارد.

شراب طهور

جناب امین‌الاسلام طبرسی در تفسیر سوره‌ی «هل أتی» در ذیل کریمه‌ی ۲۲: ﴿وَوَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾^۲ از امام صادق علیه السلام در مورد طهور بودن این شراب روایتی نقل ۳۳۴

کرده است که خیلی جای دقت و تأمل بسزا است و ان شاء الله در همین کتاب به سرّ آن می‌رسیم که آقا فرمودند:

۱. عطار نیشابوری (فریدالدین محمد بن ابراهیم)، منطق‌الطیر، عذر آوردن مرغان، حکایت عنکبوت و خانه‌ی او.
 ۲. انسان/۲۲؛ و پروردگارش از باده‌ای پاک نوشانده است‌شان.

«يطهرهم عن كل شيء سوى الله إذ لا طاهر من تدنس بشيء من الأكران إلا الله»^۱ ۳۳۵
 پس انسان تا انسان قرآنی در زبان و فکر و خیال و دست و دهن تا خوراک ۳۳۶
 جسمی و معنوی اش و تا چشم و گوش و... نشود به صرف الفاظ یاد گرفتن نتیجه
 حاصل نمی شود.

و ما ذکر من الکتب انما هي اصول الکتب الإلهية، و اما فروعها فکل ما في الوجود من العقل، و النفس، و القوى الروحانية، و الجسمانية، و غيرها، لانها مما تنتقش فيها احكام الموجودات: إما کلها، أو بعضها، سواء كان مجملاً، أو مفصلاً، و اقل ذلك انتقاش احكام عينها فقط، و الله أعلم.

اصول و فروع کتب الهیه

این صحف مکرمه را که در چهار مرحله گفته ایم به عنوان اصول و امهات اند. ۳۳۷
 ولی فروع کتاب های الهیه پس هر چه که در وجود است از نفس، عقل، قوای روحانی (یعنی حواس باطنی)، قوای جسمانی (یعنی حواس ظاهری) و غیر این ها همه به عنوان فروع کتب الهی اند. چون در تمام این ها احکام موجودات منتقش شده است و حداقل این انتقاش همان انتقاش احکام عین این موجودات است. حالا این احکام یا به نحو اجمال و بسیط و کلی در آن ها منتقش است و یا به نحو تفصیل و جزئی آن ها که در مرتبه ی قلب منتقش می گردد. البته این تفصیل می شود در مرتبه ی خیال و طبع هم باشد که وجود در سیر نزولی باز می شود و شرح می یابد. از باب تمثیل مثل هسته ی درخت خرما مثلاً که این تخم کاشته می شود و متن آن باز می شود و شرح می یابد. ۳۳۸
 در این انتقاش یک وقتی خود این حقائق منتقش اند و یک وقتی احکام آن ها، که همه ی این ها به عنوان مراتب علم محسوب می شوند و علم را هم مراتب است. والله أعلم.

۱. امین الاسلام طبرسی (فضل بن حسن)، مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۶۲۳، نشر ناصر خسرو، چ سوم

تنبيه آخر: لا بد أن تعرف: أن نسبة العقل الأول إلى العالم الكبير وحقائقه،
بعينها نسبة الروح الإنساني إلى البدن وقواه، وأن النفس الكلية قلب العالم
الكبير، كما أن الناطقة قلب الإنسان، لذلك يسمى العالم بـ«الإنسان الكبير».

تطابق کونین

مطلب مهم در این تنبیه در تطابق کونین است، یعنی عالم و آدم به وزان هم هستند، لذا عالم را به انسان کبیر نام برده‌اند. و این گونه فرمایشات تناقض‌گویی نیست که انسان را هم در جای دیگر عالم کبیر بنامند. اما بیان این که عالم انسان کبیر است؛ یعنی عالم عینی خارجی را یک فرد و یک آدم شبیه انسان کامل در نظر می‌گیریم می‌بینیم که او دارای صحف مطهره از عقل و خیال و نفس و طبع است که قبلاً این صحف نوریه‌ی مطهره را در انسان تصور کردیم. لذا عالم شبیه انسان کامل است و انسان کامل هم شبیه اوست که تطابق دارند. حالا همین انسانی که دارای عقل و قلب و قوای ظاهر و باطن است را یک عالم در نظر بگیر می‌بینی که عالم یک انسان بزرگ شده است و این انسان شخصی را عالم صغیر می‌نامی، که انسان، بزرگ شود عالم می‌شود و عالم کوچک شود انسان می‌گردد. و لذا اسم انسان را بر سر عالم می‌گذاریم و اسم عالم را بر انسان اطلاق می‌کنیم در مقیاس بزرگ‌تر یا کوچک‌تر. حالا همین انسان به فعلیت رسیده را با عالم قیاس می‌کنید و راجع به اطوار وجودی او بحث می‌کنید و می‌گویید که: این انسان، عالم کبیر و آن عالم، انسان کبیر است. و اگر عالم را انسان کبیر می‌گویید به نسبت با انسان‌های دیگر است نه نسبت به انسانی که خودش میوه‌ی شجره‌ی وجود است؛ و گرنه عالم را بخواهی با انسان کامل به فعلیت رسیده قیاس کنی صغیر است. پس این که می‌گویی: عالم، انسان کبیر است یعنی انسان کامل است. به قول عارف رومی در «مثنوی معنوی»:

ظاهراً آن شاخ اصل میوه است
باطناً بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و امید ثمر
کی نشاندی باغبان بیخ شجر

پس به معنی آن شجر از میوه زاد
 گر به صورت از شجر بودش ولاد
 مصطفی زین گفت کآدم و انبیا
 خلف من باشند در تحت لوا
 بهر این فرموده است آن ذوفنون
 رمز نحن الآخرون السابقون
 گر به صورت من زآدم زاده‌ام
 من به معنا جدّ جدّ افتاده‌ام
 کز برای من بُدش سجده ملک
 وز پی من رفت بر هفتم فلک
 پس ز من زایید در معنا پدر
 پس ز میوه زاد در معنا شجر
 پس به ظاهر عالم اصغر تویی
 پس به باطن عالم اکبر تویی^۱

۳۴۰ حکمای ظاهر بین چون ظاهر انسان را ملاحظه کردند او را عالم اصغر نامیدند ولی حکمای الهی چون حقیقت انسان را ملاحظه می‌کنند او را عالم اکبر می‌دانند که در باطن خود به صادر نخستین می‌پیوندد بلکه او را مقام فوق خلافت کبرا هست. مقام خلافت نظر به اّمّت و اشخاص داشتن است که مقام سفارت و واسطه‌ی فیض بودن اوست، لذا او را خلیفة الله می‌دانید. ولی فوق خلافت او را در بحث ولایت مطرح می‌کنیم که در پیش است و آن جهت فوق خلافت، کاری به خلافت ندارد.

۳۴۱ از آن چه گفته آمد دانسته می‌شود که نسبت عقل اول به عالم کبیر و حقائق وجودیه‌ی آن مثل نسبت روح انسانی به بدن و قوای اوست «و إذا کان العقل کان الأشياء.»^۲ و نیز دانسته شد که نفس کلیه به منزله‌ی قلب عالم کبیر است، همانند ناطقه که قلب انسان است، لذا عالم را به انسان کبیر نام نهادند.

۱. مولوی (جلال الدین محمد بلخی)، مثنوی، دفتر ۴، بخش ۲۰.

۲. زمانی که عقل موجود شد اشیا وجود یافتند.

گفتیم: نسبت عقل اول به عالم همانند نسبت روح ماست به بدن که بدن مرتبه‌ی نازله‌ی نفس است. و پرتو روح است نطق و چشم و گوش. و در حقیقت بدن همان نفس متجسد است، همین معنا را در بدن عقل کل هم پیاده کنید. ۳۴۲

یعنی نه تنها عقل را در نفس کل بیاورید که مرتبه‌ی نازله‌ی اوست بلکه در همه‌ی عالم پیاده کنید که او را تعلق به بدن عالم است و در عالم تصرف می‌کند. و حتی در عالم شهادت مطلقه هم عقل را سریان دهید و خلاصه در دلی که صخره‌ی صما هم هست عقل را جست‌وجو کنید، چون که مرتبه‌ی نازله‌ی عقل است، زیرا که «إذا كان العقل كان الأشياء»^۱ لذا عقل روح عالم است و همه‌ی عالم به عقل قائم‌اند؛ یعنی جداولی‌اند که از شئون و اطوار عقل محسوب می‌شوند و از او منشعب‌اند. مطلب به درستی واقع و پیاده گردد که بدانیم حرف کجایی و چگونه است؛ یعنی آن توحید صمدی به معنای حقیقی‌اش درست پیاده شود و آن سرّ ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾^۲ به درستی در باطن ما خودش را نشان بدهد، حالا تعبیرات را چگونه بیاوریم قابل حلّ است، مثلاً گاهی به ظلّ و ذی‌ظلّ؛ و گاهی به امواج و دریا، اطوار و شئون و خیلی از الفاظ که اگر بخواهیم در الفاظ توقّف کنیم و متّه لای خشخاش بگذاریم اعتراض پیش می‌آید، چون الفاظ را آن توان نیست که بتواند حقائق را آن‌طوری که هستند بیان کند و ایفای مقصود نماید. ۳۴۳

بیان اصلی در عقل و نفس کلّ (أب و أمّ)

بعد از بیان این که عقل اول روح عالم و عالم بدن اوست، به بیان اصلی می‌پردازد و آن اصل هشدار در مورد یکی از مسائل رئیسه است، و آن این که عقل اول که عالم به حقائق است نفس کلّ را هم مرتبه‌ی نازله‌ی عقل دانستید همانند این که در مورد مثلاً زید می‌گویید که: بدنش مرتبه‌ی نازله‌ی نفس او و نفس او هم مرتبه‌ی نازله‌ی عقل اوست. چون نفس تدبیر و الوهیت بدن را بر عهده دارد، لذا عقل به واسطه‌ی ۳۴۴

۱. زمانی که عقل موجود شد اشیا وجود یافتند.

۲. حدید/۴؛ اوست نخستین و واپسین و برون و درون.

نفس مدبّر بدن است و نفس بی واسطه مدبّر اوست، در بدن کلی نظام هستی نیز بدن عالم در تحت تدبیر نفس کلّ است که مرتبه‌ی نازله‌ی اوست و نفس کلّ هم مرتبه‌ی نازله‌ی عقل کلّ است که تعلق به عالم شهادت مطلقه دارد، و لذا عقل مرتبه‌ی عالیّه و نفس مرتبه‌ی نازله است که ربّ و پروراننده و مربّی عالم ماده است. لذا او را «أمّ» هم نامند و عقل کلّ را «أب» گویند. و عالم ماده همانند بچه‌هایی اند که در دامن این امّ پرورش می‌یابند همچنان که عقل جزئی هر فردی «أب» و نفس جزئی او «أمّ» است که بدن را می‌پروراند، پس بدن جزئی شخص در تحت تربیت نفس او و نفس هم در تحت تدبیر عقل قرار دارد.

علیّ علیّه مظهر عقل کلّ و فاطمه علیّه مظهر نفس کلّ

اگر در کتب نوریّه عرفانیّه می‌یابید که این آقایان حضرت وصی امیرالمؤمنین سلام الله علیه را مظهر عقل کلّ و حضرت صدیقه علیّه را مظهر نفس کلّ می‌دانند، به نکته‌ی فرمایش آن‌ها توجه داشته باشید و به سرّ حرف‌شان برسید که یعنی چه؟ که **قَوَامُونَ عَلَى النِّسَاءِ**^۱ هم خیلی خوب خودش را نشان می‌دهد، اقرأ و ارقه!^۲

مفتاح حرف‌ها به دست انسان بیاید از آن به بعد خودش باید بپروراند و روایات در باب عظمت حضرت صدیقه علیّه را باید با این مبانی معنا کرد.

موعظه‌ی حکیمانه

قدر خود را بدانید و این سفره‌های علمی معنوی خود را درست به دست آورید مثل «مصباح» کفعمی، «منهج الدعوات»، «اقبال» سیدبن طاووس، «مصباح المتهجد»، «مفتاح الفلاح»، «عدة الداعي» و «قوت القلوب»؛ و این کتاب‌ها را مغتنم بشمارید خداوند به شما این لیاقت را داده که بر سر این سفره‌ها بنشینید و این حقائق نصیب هر کسی نمی‌شود، این مقامات را حفظ کنید.

۱. نساء/۳۵؛ مردان بر زنان کاردارند.

۲. بخوان و بالا برو.

- و در فصّ یونسی جناب شیخ در متن فرمود: ۳۴۸
- «وذلك أنه لا يعلم قدر هذه النشأة الإنسانية إلا من ذكر الله الذكر المطلوب منه.»^۱ ۳۴۹
- قدر نشئه‌ی انسانی را هر کسی نمی‌داند مگر آن کسی که بیدار است و می‌داند که ۳۵۰
- با چه کسی هم‌نفس و همدم است و کجایی است. و لذا می‌داند به سوی ابد می‌رود
- درست خودش را می‌سازد، ولی آن‌که قدر خود نمی‌داند، شب و روز به ولگردی و
- گشت و گذار بیهوده و (اسائه‌ی ادب است) یک شکمبه پر کردن و خالی نمودن و به
- اطفای شهوات حیوانی می‌گذراند. پس ای عزیز! این کتاب‌ها را مغتنم بشمار.

پیرامون سید بن طاووس و سید بحر العلوم و ابن فهد حلّی

- حضرت استادمان علامه‌ی طباطبایی رضوان الله تعالی علیه سید بن طاووس و سید ۳۵۱
- بحر العلوم و ابن فهد صاحب «عدة الداعي» را از کمال می‌دانست و خیلی این بزرگواران
- را می‌ستود.
- لذا ما پیشنهاد درسی شدن بعضی از این متون همانند «مفتاح الفلاح»، «عدة الداعي»، ۳۵۲
- «قوت القلوب» و «اقبال» را دادیم که بعد از این‌ها به خدمت زبور اهل بیت، صحیفه‌ی
- سجادیه تشرّف حاصل کنند. و این کتاب‌ها را باید در نزد استاد زبان فهم تعلیم
- گیرند. «عدة الداعي» یک کتاب دعای استدلالی است (مثل مقامات العارفين نمط نهم
- «اشارات» که عرفان استدلالی است). در نعمت غرق هستیم خداوند به شما توفیق
- دست دراز کردن به این سفره‌ها را عطا فرماید.

ملاحسینقلی همدانی و شاگردانش

- در همین مسیر الهی، جناب ملاحسینقلی همدانی سیصد تن از اولیاءالله تحویل ۳۵۳

۱. قیصری (داوود)، شرح فصوص الحکم، تصحیح و تعلیقات علامه حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۱۰۸۴، نشر بوستان کتاب، چ اول ۱۳۸۴ ه.ش.

از این رو ذکر، افضل از جهاد و شهادت فی سبیل الله است که قدر این نشئه‌ی انسانی را نمی‌داند مگر کسی که ذاکر حق تعالی است به ذکر می‌کند که از او خواسته شده است.

داده است که از جمله‌ی آنها میرزا جواد آقای ملکی تبریزی است که در شیخان قم مدفون است. و از آن جمله آقا محمّد بهاری است که در بهار همدان مدفون است که قبرش زیارتگاه است. و از آن جمله احمد کربلایی استاد مرحوم حاج سیدعلی آقای قاضی رضوان الله علیه است.

از جناب ملاحسینقلی در مورد کتابی در مورد دستورالعمل سؤال کردند. وی «مفتاح الفلاح» شیخ بهایی را تأکید می‌کرد. پس ای عزیز! این کتاب‌ها را در دست داریم و از همه بالاتر تنها کتاب دستورالعمل الهی یعنی قرآن را در دست داریم که ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾^۱ پس راه بهانه وجود ندارد. و ما در این مورد رساله‌ی «نور علی نور» را نوشتیم که در خدمت‌تان قرار گرفته است که حاوی یازده فصل با یک مقدمه و یک خاتمه است و در هر فصلی به نحو فشرده و خلاصه در یکی از امور مهمه‌ی دعا بحث کرده‌ایم.

۲۵۴

فهم مراتب قرآن از فاطمه‌ی زهرا علیها السلام

غرض ما از این حرف‌ها آن بود که خواستیم بگوییم «فلاح السائل» سیدبن طاووس در ذیل تعقیبات نماز ظهر از حضرت صدیقه علیها السلام نقل کرده است که آن حضرت خداوند را شکر می‌کند که خداوند او را در فهم هیچ مرتبه‌ای از مراتب قرآن معطل نگذاشته است.^۲ به «شرح فصّ فاطمیه» فصل چهاردهم مراجعه فرمایید. لذا فخررازی کذایی که امام‌المشککین است و از مبدأ تا معاد را مورد تشکیک قرار داده است در مورد حضرت صدیقه‌ی طاهره اعتراف دارد که حضرتش معصومه است و هیچ دغدغه‌ای پیش نیاورد، همان‌گونه که در مورد عصمت حضرت امیرالمؤمنین جناب

۲۵۵

۱. اسراء/۱۰؛ هر آینه این قرآن رهنمون به راهی شود که خود راست‌تر است.

۲. سیدبن طاووس (ابوالقاسم علی بن موسی)، فلاح السائل، ص ۱۷۳، نشر بوستان کتاب، چ اول ۱۴۰۶ ه.ق.

الحمد لله الذي لم يجعلني جاحدة لشيء من كتابه و لامتحيرة في شيء من أمره.

حمد خدای را که مرا منکر هیچ چیزی از کتابش نگردانیده است و در هیچ چیزی از امر آن مرا سرگردان ننموده است.

وصی علیه السلام نیز احدی اعتراض ندارد. و راجع به حضرت نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج خود از استادش ابن متویه در «کفایه» نقل می کند که: تنها فردی که در میان صحابه‌ی پیامبر معصوم بود علی علیه السلام بود. و ما این حرف‌ها را در «شرح فص فاطمیه» در فصل ششم آن آوردیم.

۳۵۶

البته چنین دامن و زهدان مثل حضرت صدیقه‌ی طاهره که حتی فخر رازی در برابر عصمت او تسلیم است باید ولی الله پپروراند. همانی که ما در منبرها به صورت روضه می خوانیم و افتخار هم می کنیم که روضه خوان این صاحبان عصمتیم، همانی که وقتی جناب جابر بن عبدالله انصاری در اربعین به زیارت تربت حضرت سیدالشهداء تشرّف حاصل کرد عرضه داشت که: من شهادت می دهم که تو از پستان پاک شیر خوردی و این پستان پاک همان عصمت و طهارت صدیقه است و جابر صحابه‌ی رسول الله بدان شهادت می دهد. غرضم این است که ما در نور ولایت و طهارت اهل عصمت غرقیم و شبانه روزمان را در این حوزه‌ی علمیه‌ی قم در کنار سفره‌ی قرآن و جوامع روایی به قال الله تعالی و قال الباقر و قال الصادق علیه السلام تشرّف داریم که بحمدالله از هر طرف نعمت به ما روی آورده است که هیچ جای عذر و بهانه نداریم. و اگر ما با این نعم الهی قدمی برنذاریم و آن بنده‌ی خدایی که از این مآدبه‌های الهی دور است او هم قدمی برنندارد چه قدر ما به خودمان جفا کرده‌ایم. نعوذ بالله من شرور أنفسنا و من سیئات أعمالنا.^۱

فاطمه علیه السلام أمّ الکتاب است

۳۵۷

فرمودید که: عقل کلّ روح عالم است و نفس کلّ مرتبه‌ی نازله‌ی عقل کلّ و ربّ مدبّر عالم است. و نیز عقل کلّ را أمّ الکتاب نامیدید، چه این که نفس کلّ را هم أمّ الکتاب نام نهادید، و حضرت بی بی فاطمه علیه السلام هم که مظهر نفس کلّ شد، و خودش خدای را شکر نمود که خداوند او را در فهم هیچ مرتبه‌ای از مراتب قرآن معطل نگذاشته است. پس از این مجموع، این نتیجه حاصل می شود که فاطمه‌ی زهرا علیه السلام أمّ الکتاب است، منتها عقل اول، أمّ الکتاب اجمالی بود و نفس کلّ، أمّ الکتاب تفصیلی؛

۱. پناه می بریم به خداوند از شرور نفس و کارهای بد و ناشایستمان.

اجمال، همان لف و جمع و قضا و متن است مثل مقام سر و روح انسان، و تفصیل همان نشر و قدر و فرق و فرع است همانند مرتبه‌ی قلب در انسان.

ولايتوهم: أن الصور التي يشتمل العقل الأول إجمالاً أو النفس الكلية تفصيلاً عليها، غير حقائقها؛ بأن يفيض من الحق سبحانه عليهما صور منفكة عن حقائقها. بل إفاضة تلك الصور عليهما عبارة عن إيجاد تلك الحقائق فيهما.

گمان نشود این که گفتیم: عقل اول اجمالاً مشتمل بر صور حقائق است و نفس کل به نحو تفصیل حاوی آن‌هاست، به این نحو باشد که خداوند این صور را به صورت منفک و جدا بر حقیقت عقل و نفس کل افاضه کرده باشد، یعنی اول آن دو را ایجاد و جعل کند و سپس صور را برای آن‌ها به جعل جدا افاضه نماید، همانند یک نفس جزئی این جا که جداگانه جعل شد و برای اعتلای وجودی اش علوم و معارف کسب می‌کند؛ یعنی علوم پس از وجودش به ارتقای خاص خود به حصول معدّات متدرّجاً بر او افاضه می‌شود، پس خیال کنید که عقل و نفس کل نیز این جوری خداوند بر آن‌ها افاضه‌ی صور می‌کند، بلکه افاضه‌ی صور بر آن‌ها به نحو ایجاد آن‌هاست در این دو منتها به همان جعل واحد؛ یعنی همین که حقیقت عقل کل و نفس کل را ایجاد می‌کند با همه‌ی این صور به نحو اجمال در اولی و به نحو تفصیل در دومی به همان یک ایجاد افاضه می‌کند، این یک مطلب.

۳۵۸

كل ما في الخارج من الحقائق كالظلال لتلك الصور؛ إذ هي التي تظهر في الخارج بواسطة ظهورها فيهما أولاً، ويحصل لهما العلم بها بعين تلك الصور الفائضة عليهما، لا بالصور المنتزعة من الخارج، و تلك الحقائق عين حقيقة العقل الأول، بل عين كل عالم بها بحسب الوجود المحض، وإن كانت - من حيث تعيناتها و معلوميتها - غيرها

مطلب دیگر این که: همه‌ی مراتب وجودی در سیر نزولی موجودات که در مادون عقل و نفس کل اند از این دو منتشی می‌شوند؛ یعنی همه‌ی آن‌ها همانند ظلال از برای آن صور متحقّق در عقل و نفس کل اند، زیرا که این حقائق مادون اولاً در خارج در

۳۵۹

عقل و نفس کلّ ظهور می‌یابند، چون «إذا كان العقل كان الأشياء»^۱ پس به عین همان صور فایضه‌ی علمیه‌ی حق تعالی بر عقل و نفس کلّ همه‌ی این حقائق موجودات مادون نیز در همان صور در عقل و نفس ظهور می‌یابند نه به صور منتزعه‌ی از خارج که تا علم عقل و نفس کلّ به مادون علم انفعالی باشد، بلکه عقل کلّ و نفس کلّ به همه‌ی حقائق مادون به واسطه‌ی همان صور علم فعلی دارند، و همان‌گونه که النفس في وحدتها کلّ القوی^۲ است که بدن در محضر نفس است، علم باری تعالی به مبنای اشراقیون همان متن کلمات وجودی است که حق را فاعل بالرضا می‌دانند، پس این حقائق عین حقیقت عقل اول‌اند، بلکه عین هر عالم به آن حقائق به حسب وجود محض‌اند. اگرچه از حیث تعینات و معلومیت‌شان غیر آن‌اند، پس قاطبه‌ی اهل عرفان هم اتفاق دارند به اتحاد علم و عالم و معلوم که در درس هفدهم کتاب «اتحاد عاقل به معقول» آوردیم و همه‌ی مباحث زیر سر همین سرّ اتحاد عاقل به معقول است، که علم و عمل جوهر انسان سازند. پس این حقائق هم عین همان عقل و نفس کلّ‌اند به حسب وجود محض، و غیر آن‌ها ایند به حسب تعینات و مفاهیم.

لَا تَبَيِّنَا أَنْ الْحَقَائِقَ كُلَّهَا رَاجِعَةٌ إِلَى الْوُجُودِ الْمَطْلُوقِ بِحَسَبِ الْحَقِيقَةِ، فَكُلٌّ مِنْهَا عَيْنُ الْآخِرِ بِاعْتِبَارِ الْوُجُودِ، وَإِنْ كَانَتْ مُتَغَايِرَةً بِالتَّعْيِينَاتِ.

گفته بودیم که: همه‌ی حقائق به وجود مطلق برمی‌گردد که اتحاد عاقل به معقول است و نیز به حسب حقیقت، هر یک از حقائق عین دیگری است؛ یعنی به اعتبار وجود و به حسب هويت وجودی یک حقیقت‌اند، اگرچه از نظر تعینات از هم متغایرند. ۳۶۰

و أَيْضًا: هُوَ أَوَّلُ صُورَةٍ ظَهَرَتْ فِي الْخَارِجِ لِلْحَضْرَةِ الْإِلَهِيَّةِ.

و نیز گفتیم که: عقل اول، اول صورتی بود که در خارج از حضرت الهیه از ناحیه‌ی صادر اول که صقع ذات ربوبی است ظاهر شده است که خلق اول نامیده شده است. ۳۶۱

۱. زمانی که عقل موجود شد اشیا وجود یافتند.

۲. حسن‌زاده‌آملی (حسن)، هزار و یک کلمه، کلمه‌ی ۱۴۸، ج ۲، ص ۱۵۲، نشر بوستان کتاب، چ سوم ۱۳۸۱ ه.ش. نفس در عین وحدتش همه‌ی قوای خود است.

و قد بيّنّا أنّ الحقائق الأسمائيّة في هذه المرتبة من وجه عينها، و من وجه غيرها فمظهرها أيضاً كذلك، فاتّحاد الحقائق فيه كاتّحاد بني آدم كلّهم في آدم قبل ظهورها بتعيّنها، و إن كانت بحسب هويّاتهم مختلفة عند الظهور

حقائق اسمائيه از جنبه‌ی وجود در مرتبه‌ی واحدیت عین حضرت الهیه‌اند و از جنبه‌ی تعین غیر حضرت الهیه، و لذا مظهر آن حضرت الهیه نیز این چنین است و مراد از این مظهر حضرت الهیه نیز همان عقل اوّل است که اتّحاد حقائق در عقل اوّل همانند اتّحاد همه‌ی فرزندان آدم در آدم حقیقی قبل از ظهورشان می‌باشد؛ یعنی همان طوری که ذریه‌ی حضرت آدم به نحو لفّ و جمع و متن در ذات آدم نهفته بودند که در مقام ظهور از ذات در خارج تکثر یافتند و همه از آن اصل پدید آمدند، نسبت عقل به کثرات نیز چنین است که همه در عقل به نحو لفّ و قضا بودند که «إذا كان العقل كان الأشياء»^۱ و سپس از عقل در خارج و در مادون آن تکثر پیدا کردند.

۳۶۲

بل هو آدم الحقيقي، و يؤیّده قوله ﷺ: «أول ما خلق الله نوري.»

معنای ذرّ و عالم ذرّ

بلکه عقل اوّل آدم حقیقی است و همان گونه که «إذا كان العقل كان الأشياء»^۲ همه‌ی موجودات عالم در عقل اوّل به نحو لفّ و جمع تحقّق دارند و عقل مظهر احدیت الهیه است، در آدم حقیقی هم همه‌ی حقائق به نحو لفّ و جمع تحقّق دارد که بنی آدم را با آدم اتّحاد وجودی است آن هم اتّحاد بنی آدم با آدم پیش از ظهور آدم که این ذریه به نحو لفّ در آدم وجود جمعی دارند و سپس در خارج کثرت پیدا می‌کنند و تحقّق عینی خارجی می‌یابند.

۳۶۳

از این که عقل اوّل همان آدم حقیقی است روایت منقول از رسول الله ﷺ نیز مؤید این بیان است که فرمود:

۳۶۴

۱. زمانی که عقل موجود شد اشیا وجود یافتند.

۲. همان.

«أول ما خلق الله نوري»^۱

۳۶۵

و می دانیم که شیئیت شیء به صورتش است نه به ماده اش. و انسان از این سوی صعوداً که بالا می رود و عروج می یابد و به فعلیت می رسد با عقل اول و بالاتر با صادر اول متحد می شود، و این اعتلای وجود صاحب نفس مکتفی قدسیه راست که ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾^۲. لذا مصداق اتم کریمه ی ﴿كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^۳ از سوره ی یس می گردد.

۳۶۶

صاحبان نفوس مستکفی که ناقص اند از راه تحصیل و درس و بحث و مدرسه و برهان آمادگی پیدا می کنند که از ماورای طبیعت بر آن ها افاضه می شود، ولی صاحبان نفوس مکتفی قدسیه انسان های کامل اند که بی معدّات می گیرند و به خصوص نفس اتم قدسی محمد ﷺ خاتم که اولین و آخرین از حقیقت او استضاءه می کنند. و این نور محمدی ﷺ همان عقل اول و فوق اوست که همه ی انبیا نیز از نور او مستضیء هستند. و همه ی آن ها از شعب و جداول اویند و به این نور واحد مظهر آن واحد صمدی پیوسته اند و هر کس از افراد و اشخاص هرچه از علوم و معارف عائد او می شود بر اثر ارتباط با این نور احدی بسیط عقل اول محمدی ﷺ است آن هم:

۳۶۷

ارتباطی بی تکلیف بی قیاس

هست ربّ ناس را با جان ناس^۴

پس بر اثر اعتدال افراد انسان، نورانیت عقل اول بهتر خودش را نشان می دهد و مزاج آدمی مرآت خوبی برای بهتر نشان دادن است. و چون شیئیت انسان به صورت اوست که همان عقل اول است، پس هر انسانی که کامل شد یعنی عقل اول شده است هویت و صورت او همان عقل اول می شود. و بلکه انسان عروجاً صادر اول می شود که عقل اول شأنی از شئون اوست. آن گاه کلمات وجودی از شئون این انسان

۳۶۸

۱. ابن ابی جمهور احسانی، عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۹۹، نشر سیدالشهداء، چ اول ۱۴۰۵ ه.ق.

اول چیزی که خداوند خلق کرد نور من است.

۲. جمعه/۵؛ این دهش خداست، به هر که خواهد، دهدش.

۳. یس/۱۳؛ ما هر چیزی را در نبشته ای روشن بر شمرده ایم.

۴. مولوی (جلال الدین محمد بلخی)، مثنوی، دفتر ۴، بخش ۳۱.

عروج یافته می‌شوند. و تصرفات او در عالم، فوق تصرفات از راه قوه‌ی غذایی و حیوانی است که اکثری مردم این طورند که باید غذای حیوانی بخورند تا نیرو بگیرند، لذا غذای‌شان مصرف می‌شود و تحلیل می‌رود و بعد دوباره غذا می‌گیرند تا بدل ما يتحلل گردد ولی در آن‌جا:

قدرت جبریل از مطبخ نبود

بود از دیدار خلاق و دود^۱

و آن دیدار خلاق و دود روح را تقویت می‌کند و کارهای عقلانی به قوه‌ی روحانی در عالم انجام می‌دهد. ۳۶۹

این جور نیروگرفتن فرق می‌کند با مثل من بیچاره‌ای که افسرده و سرد است و از روی ضعف و سستی تکان نمی‌خورد. مگر آن‌که در حال خطری، با دیدن یک جنازه‌ای و عبور از قبرستانی مثلاً، برای او حال خوشی دست دهد و یک آهی بکشد که یک خدا خدایی از آن‌ها بلند شود و بعد از چند لحظه یا یک روزی آن حال او می‌رود و باز بی‌حال می‌شود. ولی اولیاءالله که به فعلیت رسیده‌اند این‌گونه نیستند، که دائماً در حالات آن‌سویی‌شان مقام دارند و مقاماتی که برای کمال از اولیاءالله و سلاک إلی‌الله می‌شنوید برای صاحبان حال که حال‌شان زوال می‌یابد نمی‌بینید. لذا ارباب حال ارباب مکاشفه نمی‌شوند ولی آن‌ها که احوال‌شان به ملکه و مقام تبدیل شد و مراقبت‌شان ملکه شده است آن‌ها دائماً ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۲ حاضرند. ۳۷۰

مراقبت تام و برکات آن

مشایخ ما رضوان الله تعالی علیهم فرمودند که: هر کسی که مراقبت او به مقدار سه ساعت زمانی (که محیط دایره را به حرکت اولی ۳۶۰ درجه و به ۲۴ ساعت تقسیم کردند که هر ۱۵ درجه فلکی یک ساعت زمانی است بدان نحو که در «دروس هیئت» به عرض رساندیم) تام شود به آن شرائط و آدابش که کمال از اولیاءالله حضور و ۳۷۱

۱. مولوی (جلال‌الدین محمد بلخی)، مثنوی، دفتر ۳، بخش ۱.

۲. قمر/۵۶؛ در نشیمنی راستین، نزد پادشاهی توانا.

مراقبت دارند یا برای او فتح و گشایش قلب و فتوح ربّانی در دل حاصل می‌شود، یا جنون به او دست می‌دهد و یا موت پیش می‌آید. و برای این هر سه موضوع که حضور تامّ یا فتح قلب می‌آورد و یا جنون می‌آورد و یا موت، در روایات شواهد زیاد داریم و شواهد خارجی افراد دارد و در «اصول کافی» روایاتی از اولیاءالله آمده است که اگر آدم بیگانه به این گونه افراد نگاه کند خیال می‌کند که آنان عقل‌شان را از دست داده‌اند و دیوانه‌اند که امام می‌گوید: نه خیر اینان دیوانه نیستند، بلکه آن حبّ و علاقه و ارادت و حضور و مراقبت، کارشان را به این فرزاندگی کشانده است. و خطبه‌ی متّین در «نهج البلاغه» نیز شاهد این مدّعاست که فرمایشات حضرت وصیّ علیه السلام کار همّام را به کجا کشانده است که قلب او با این حضور شرحه شرحه شده است و صیحه‌ای کشید و جانش با آن شیحه از تن بیرون رفت. پس حداقل آن مراقبت تامّ، کشف و فتح قلب است. و خیلی قوی و سنگین که می‌شود موت یا جنون می‌آورد. از آن طرف بخل نیست از این طرف قابلیت پیدا نمی‌شود. خداوند توفیق مراقبت و کشیک نفس کشیدن و طهارت ظاهر و باطن را به همه مرحمت فرماید. این حرف‌ها را یاد گرفتن و اصطلاح انباشتن حرفی است، و کسی اولوا العزم شود و اراده کند و جازم شود و بگوید: خدایا آمدم و از این شهر پشت کند و به شهر آن‌جایی رو کند حرف دیگر است. حال تا کدام نیک‌بختی این عزم و اراده نصیب او شود تا بتواند با حقیقه الحقائق و ملکوت عالم همنشین گردد و خو پذیرد. افسوس که با افراد حیوانی این سویی خومی کنند و با این‌جایی‌ها همنشین می‌شوند. خوب حالا به بحث برگردیم که این‌ها خارج از مسیر بحث بود که پیش آمد زودتر کتاب را بخوانیم تا تمام شود.

(أقول: این کمینه‌ی بی‌مقدار داود صمدی آملی که عبدالحسن است گوید که: این‌گونه سخنان عرشی حضرت مولایم که معمولاً درس‌های حضرتش مشحون به این جملات نورانی بود همان تعالوا گفتن این ولیّ حق متعال به شاگردان و مستمعین در درس و بحث بود، این‌ها نشان می‌داد که او همانند مادری دل‌سوز که سینه‌اش از شیر پر بود حرف می‌زند و دل مبارکش می‌سوخت که چرا ما تشنه نیستیم و با این‌که مادر پستان آماده کرده و دم به دم اعلام می‌کند که شما را سیراب کنم ولی مثل من در این جلسات درسی چه قدر غافل بودیم که فقط دل به کتاب و عبارات و مرجع

ضمیر پیدا کردن داده بودیم که تعلق به این امور ما را از توجه به آن اصل باز می داشت و به جای این که آن حرف های عرشی را حضرت مولا در درس ها متن برای ما بداند می گوید: این ها حاشیه بود به متن بگردیم و حال این که قیصری همان حرف های عرشی را متن می داند و کتاب خود را حاشیه، که عمده، همان القائنات سبوحی استاد است که باید در درس نصیب شاگرد گردد نه عبارت کتاب صاف شود و ترجمه و مرجع ضمائر آن روشن شود. و برای بنده پیش آمد که از فصوص خوانده ها و اسفار و مصباح خوانده های در این محضر درس سؤال کردم که آیا شما را با حضرت آقا سر و سرّ عملی آن سویی هم بود؟ می گفتند که مگر ایشان در این بخش ها دستی دارد؟! سبحان الله! که حضرت مولا همیشه ندای تعالوا می دادند ولی گوش ها، شنوای آن متون نبود و حاشیه را متن می پنداشت. از عزیزی شنیدم که روزی حضرت مولا در درس از این گونه حرف های عرشی به عنوان متن اصلی انسان سازی مطرح کرد و فرمود: خوب این ها حاشیه بود به متن برگردیم. شاگردی با صدای بلند گفت که: شما همیشه در حاشیه هستی هنوز به متن نیامدی که برای ما کتاب بخوانی! /فسوس که این مزرعه را آب گرفته ولی دهقان مصیبت زده را خواب گرفته. البته آحادی به قلت بودند که به دردشان رسیدند و از کوثر ولایت این ولیّ حق سیراب شدند. اما کفران نعمت این ولیّ خدا کردن را چگونه باید در قیام قیامت انسانی جواب داد چه عرض کنم. «ای دیگه، هست، چه می شه کرد» از حرف های همیشگی حضرتش است که دل و جان آدمی را می سوزاند و بنده را به یاد بی لیاقتی های خودم و مثل خودم می اندازد.

والاختلاف بالماهيات كالاختلاف بالهويات؛ فإنّ كلاً منهما عبارة عمّا به الشيء
هو هو، والفرق بينهما أنّ الماهية مستعملة في الكلّيات، والهوية في الجزئيات.

جواب از سؤال مقدر محسوب می شود. سؤال مقدر آن است: این که عقل اول را مشتمل بر همه ی حقائق می دانید این حقائق را از ناحیه ی ماهیات اختلاف است، مثلاً این یکی آب است و آن یکی آتش، این یکی انسان و آن دیگری بقر، این ملک و آن فلک. آن گاه عقل اول را با این حقائق اختلاف در ماهیات است چه این که خود این حقائق را نیز اختلاف در ماهیات است. پس چگونه می شود عقل اول عین انسان و

آدم حقیقی باشد که گفتید «بل هو آدم حقیقی» و حال این که انسان نوع واحدی است که او را افراد است و این افراد با هم اختلاف هویتی دارند از این روی متعدّدند و عقل اوّل هم حقائق را شامل است که اختلاف به ماهیات دارند؟ در تعلیقه‌ای آوردیم که:

«جواب سؤال مقدر تقدیره: کیف یكون العقل الأوّل عین آدم و هو مشتمل بالماهیات و آدم مشتمل بالهویات و هما متغیران؟» ۳۷۴

جواب می‌دهد که: اختلاف به ماهیات همانند اختلاف به هویات است که اختلاف به ماهیات مربوط به حقائق است و اختلاف به هویات مال افراد یک نوع مثل انسان. و هر دو تا یک جور اختلاف‌اند، منتها با یک فرق که اختلاف در ماهیات در کلیات است و اختلاف در هویات در جزئیات.

۳۷۶ جناب قیصری الآن در مقام جواب دارد ماهیات را به «ما به الشیء هو هو» معنا می‌کند و فرمود: اختلاف در ماهیات و هویات یک جورند. زیرا ماهیت و هویت یعنی «ما به الشیء هو هو» با یک فرق که عرض کردیم، و گرنه در خارج، ماهیات و هویات همان انحای وجودات‌اند، یعنی انحای هویات‌اند. ما هم به عنوان شاهد این فرمایش عرض می‌کنیم که: انسان به فعلیت رسیده را می‌بینید که در یک مقامی که قرار دارد در یک وقتی خودش را به مطابق افرادی که ظرفیت دارند و حلق تنگ ندارند به لوح و قلم و ملک و عرش و کرسی معرفی می‌کند و حالی که لوح یک حقیقت است و هکذا عرش و قلم و کرسی و و و اختلاف به ماهیات دارند و این آقای انسان خودش را همه‌ی آن‌ها می‌داند. این جا هم ما در مقام سبر و تقسیم، ماهیات را در کلیات و هویات را در جزئیات استعمال می‌کنیم که وعای جنس و فصل در ذهن است. لذا کلی و وعای وجودش خارج است که جزئی است ولی نه جزئیات گسیخته از هم که یک دانه‌ی خردل را در نظام هستی نمی‌شود از هم جدا کنی بلکه همه به هم پیوسته‌اند و آن که جان و نگهدار همه است همان وجود صمدی است. مثل همه‌ی اعضا و قوای ما به هم پیوسته‌اند و اگرچه در مقام سبر و تقسیم سخن از دست و چشم و اعضا و جوارح به نحو متمایز از هم داریم ولی همه از او بریده نیستند که چشم جدای از زید نداریم. غرض آن که اختلاف در ماهیات همانند همان اختلاف در هویات است. لذا منعی در عینیت عقل اوّل با آدم حقیقی وجود ندارد. ۳۷۷

فلا يقال: إن بني آدم متحدة بالنوع و الماهيات مختلفة بذواتها، فلا يمكن اتحادهما.

لأنّا بيّنّا أنّ الماهيات وجودات خاصّة علميّة، متعيّنة بتعيّنات كليّة، و كليّتها متّحدة في الوجود من حيث هو هو. و التميّز العقلي بين العالم و المعلوم لا ينافي الوحدة في الوجود، كما أنّ الأشعة الحاصلة في النهار أو في الليلة القمر، واحدة في الوجود، مع أنّ العقل يحكم بأن نور الشمس أو القمر، غير نور الكوكب، و أصل اتّحاد المعلومات بالعلم و العالم، أنّما هو اتّحاد الصفات و الأسماء و الأعيان بالحق لا غير. و هكذا حال الصور الحاصلة في كلّ عالم

اشكال نكنيد که در مورد اتحاد در هویات است و می شود که افراد آدم با آدم در نوع متحد باشند ولی ماهیات اختلاف شان به ذوات شان است، لذا اتحاد در ماهیات امکان ندارد، پس چگونه عقل اول را متحد با آدم بدانید و حال این که ماهیات در ذات با هم اختلاف دارند و اتحادشان ممکن نیست؟

۳۷۸

در جواب عرض می کنیم که: اختلاف در ماهیات هم به ذوات شان بر نمی گردد، زیرا گفتیم که: مراد از ماهیات که «ما به الشيء هو هو» است همان وجودات خاصه‌ی علمیّه‌ی متعیّنه به تعیّنات کلیه‌اند، و لذا همه‌ی ماهیات در مقام علم، اتحاد در وجود دارند. و اگر تمیّزی بین علم و عالم و معلوم پیش می آید به تحلیل عقلی است نه در خارج. و تمایز عقلی بین عالم و معلوم منافاتی با وحدت شان در خارج ندارد. مثل این که نفس ناطقه به خودش عالم است که او و علم او به ذاتش یک هویت وجودی است که هر موجود مجرد قائم به ذات، عقل و عاقل و معقول است ولی در مقام ذهن بین عاقل و نفس با علمش به ذاتش تمایز درست می کنید. و قیصری هم تمثیلی کرد که مثل اشعه‌ی حاصله‌ی در روز یا در شب مهتابی در متن وجود یکی است با این که عقل حکم می کند به این که نور شمس و قمر غیر از نور کوكب است.

۳۷۹

مولوی هم در «مثنوی» تظییری دارد در بیان این که جمله‌ی پیغمبران حق‌اند که ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ﴾^۱ در دفتر اول دارد:

۳۸۰

۱. بقره/۲۸۶؛ ما در میان هیچ یک از فرستادگان او جدایی نبینیم.

ده چراغ ار حاضر آری در مکان
 هر یکی باشد به صورت غیر آن
 فرق نتوان کرد نور هر یکی
 چون به نورش روی آری بی شکی
 اطلب المعنی من الفرقان و قل
 لا نفرّق بین آحاد الرّسل^۱

۳۸۱ به نور چراغ‌ها بنگری یکی بینی و تمایز نیست ولی به چراغ‌ها بنگری از هم متمایزند، پس در نور، ده نور یک نورند. مثل این که الآن روز یا شب است آفتاب و همه‌ی ستارگان در روز و مهتاب و آن‌ها در شب می‌تابند و یک نور است ولی به خودشان می‌نگری می‌بینی نور آفتاب غیر از نور کوکب است. علم و عالم و معلوم هم این گونه‌اند.

۳۸۲ اصل اتحاد معلومات با علم و عالم همانا در اتحاد صفات و اسما و اعیان با حق است. این آقایان در اصل اتحاد عالم به معلوم اتفاق نظر دارند اگر در فلسفه مورد اختلاف واقع شده است، البته اقدمین فلاسفه هم در این امر مهم متفق‌النظر بودند مثل فروریوس و شاگردان او، اما مثل شیخ رئیس به عدم اتحاد دامن زده و خیلی هم پافشاری کرد ولی مستبصر شد و به سوی اتحاد گرایش یافت که در کتاب «اتحاد عاقل به معقول» نقل کرده‌ایم. علم نور است و نور وجود است و وجود نور است و مآل علم به وجود است. و وزان علم به وجود همان وزان نور به وجود است.

سواء كانت منتزعة، أو غير منتزعة؛ فإنها ليست منفكة عن حقائقها لأتّها كما هي موجودة في الخارج كذلك موجودة في العالم العقلي والمثالي والذهني، و حصول صورة الشيء - منفكة عن حقيقتها - لا يكون علماً بها ضرورة.

۳۸۳ مراد از اولی علم انفعالی و از دومی علم فعلی است. چه علم به نحو انفعالی باشد و یا فعلی از حقائق خود منفک نیست و این صور همان گونه که موجود در خارج‌اند

۱. مولوی (جلال‌الدین محمد بلخی)، مثنوی، دفتر اول، بخش ۳۳.

موجود در عالم عقلی و مثالی و ذهنی هم هستند، پس بین آن صور و علم به آن صور جدایی راه ندارد. زیرا که صورت در نزد اهل نظر غیر از حقیقت آن صورت است. و این حرف اهل نظر مورد طعن قیصری واقع شد که اگر ما هم بگویم حصول صورت شیء منفک از حقیقت آن صورت قهراً علم به آن صورت ضرورتاً غیر آن حقیقت می شود که در نزد اهل نظر این گونه است. و لذا بر کسانی که صورت را غیر حقیقت می دانند اشکال وارد می شود که آن ها به اتحاد مذکور قائل نیستند، پس باید ذات گوهر نفس از علم عاری باشد و مثلاً علم را امر عارض بر نفس بدانیم. در این صورت جوهر نفس که محل آن عارض می شود باید از آن نورانیت علم بی خبر باشد. به سبک عبارت کتاب توجه داشته باشید که علم به غیر شیء علم به شیء نیست که اگر چنان قائل شوند که صورت غیر از حقیقت است، پس اگر کسی صورت شیء برای او حاصل شود پس عالم به حقیقت آن صورت نمی شود چون صورت منفک از حقیقت است چرا؟

إذ الصورة غيرها عندهم.

چون که در نزد اهل نظر صورت غیر از حقیقت است.

۲۸۴

و الإنسان لكونه نسخة العالم الكبير، مشتمل على ما فيه من الحقائق كلها بل هي عينه من وجه؛ بعين ما مز، وما حجب عنها إلا النشأة العنصرية، فبقدر زوال الاحتجاب تظهر الحقائق فيه فحاله مع معلوماته كحال العقل الأول. بل في التحقيق: علمه أيضاً فعلي من وجه، وهو من حيث مرتبته وإن كان انفعالياً من وجه آخر، بل هو أشد اتصافاً بالعلم الفعلي من العقل الأول لأنه الخليفة و المتصرف في كل العوالم.

و حقیقة هذا الكلام و ما ذکر من قبل إنما تنجلي لمن تظهر له حقیقته الفعالية، و تظهر له وحدة الوجود في مراتب الشهود، و أن علمه تعالى عين ذاته و معلوماته أيضاً كذلك، و الامتياز بتجلياته المعينة فقط، و الله أعلم.

انسان چون نسخه ی عالم کبیر است مشتمل بر همه ی حقائق است، بلکه به وجه

۲۸۵

وجودی عین همه‌ی حقائق است و همه‌ی حقائق هم عین انسان‌اند. و بجز نشئه‌ی عنصری هیچ حجابی برایش نیست. و لذا همین که انسان از این حجاب مادی عنصری در آمده است همه چیز را داراست. و اگر مشکلی هست زیر سر همین است که حجاب نمی‌گذارد، لذا در روایت آمده که: هیچ حجابی بجز گناه نیست.

«إِنَّ الاحتجاب عن الخلق لكثرة ذنوبهم»^۱

۳۸۶

از حضرت امام هشتم در «توحید صدوق» نقل شده است.

۳۸۷

پس به قدر زوال احتجاب حقائق در انسان خودش را نشان می‌دهد، در این صورت حالش با معلوماتش مثل حال عقل اول را می‌ماند. همان‌گونه که همه‌ی هویات از شئون عقل اول‌اند همه معلومات انسان نیز از شئون او محسوب می‌شود، بلکه به تحقیق علم انسان هم به وجهی علم فعلی است، اگرچه به وجه دیگر انفعالی است و بالاتر این که انسان اتصال شدیدتری به علمش دارد از عقل اول و این هم به جهت آن مرتبه‌ی روح اوست که قبلاً چهار مرتبه برای نفس انسانی تصویر شده بود که در مرتبه‌ی روح اتصال و اتحاد و عینیت است و در مرتبه‌ی عقل تفصیل بود و در مرتبه‌ی خیال تمثّل و در مرتبه‌ی طبیعت تجسّم بود، این‌ها از جنبه‌ی فعلی بودن است ولی انفعالی بودن به جهت کسب است که علم را تحصیل می‌کند، پس نفس در مرتبه‌ی روحش اشدّ اتصالاً به معلوم است از عقل اول چرا؟ چون انسان خلیفه‌الله است و بلکه او را مقام فوق خلافت کبراست که ﴿كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^۲ است، چه این که انسان علاوه از خلیفه بودن متصرف در همه‌ی عوالم است که بحر قلزم دید ما را فانلق.

۳۸۸

تلطیف سرّ برای فهم این حقائق

۱. صدوق (ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی)، التوحید، ص ۲۵۲، نشر جامعه‌ی مدرسین، چ اول ۱۳۹۸.ق.

خدا از خلق به خاطر کثرت حجاب گناهان‌شان پوشیده است.

۲. یس/۱۳؛ ما هر چیزی را در نبشته‌ای روشن برشمرده‌ایم.

این حرف‌هایی که زدیّم حرف‌های خیلی سنگینی بود و رسیدن به این حرف‌ها تلطیف سرّ و تطهیر نفس می‌خواهد و تصفیه‌ی فکر و تشحید ذهن و ریاضات نفسانی شرعی قرآنی می‌طلبد که ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمٌ﴾^۱. لذا این کلام و حرف‌های قبلی برای کسی ظاهر می‌شود که برای او حقیقت فعّاله باشد، یعنی کسی باشد که به فعلیت رسیده باشد و متصرّف در ماده‌ی کائنات است؛ یعنی نه تنها بحر را دید «فانفلق» کند بلکه «شقّ القمر» و «ردّ الشمس» هم نماید و در همه‌ی عوالم دست تصرّف داشته باشد.

۳۸۹

و نیز این حرف‌ها برای کسی ظاهر می‌شود که وحدت وجود در مراتب شهود برای او روشن شده باشد که ببیند یک الصّمّد مطلق را که یکی همه است در وجود، و غیر همه باشد در حدود، و نیز برای کسی ظاهر شده باشد که علم حق تعالی عین ذات او و عین معلومات اوست. و امتیاز مربوط به تجلیات تعین یافته است. و کلمه‌ی «المعیّنة» را می‌شود به صورت اسم فاعلی هم خواند.

۳۹۰

۱. اسراء/۱۰؛ هر آینه این قرآن رهنمون به راهی شود که خود راست‌تر است.